

و پیوسته با خیال او بزبان حالی گفت که بیعت
 بنسخ عاشق جمال تو ایم لاجرم طالب وصال تو ایم
 القصة انواع چیلها ساختند و تدبیر بار برداختند تا ابن سیران را بی جهتی طلاق داد و از شام و کالت
 نامه نیزید با ابو موسی اشعری رسید مطلقه ابن سیران برای می بخواد ابو موسی و زنی که بجای او کالت
 بسوی آن خاتون می رفت در راه عبد الله رضی الله عنه بودی رسید پرسید که کجای می وی گفت
 بسوی مطلقه ابن سیران روم تا او را خواستگاری کنی و در خطبه او و کالتی و اصالتی دارم و ندانم تا
 کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید و کالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از
 من اگر قبول کند و کالت از آن نیزید اکثر پسند و راضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود که بو کالت
 سخن گوئی و اگر مقبول افتد بعقد من بر او گرفت چنین کنم و در راه امیر المؤمنین حسین نیز با ابو موسی رسید
 و بصورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا و کالت می کنم تا بجهت من عقد کنی القصة ابو موسی نزد
 زن آمد و بعد از رسم تحیت و پیش سخنان از طریق رفو کتایت در میان انداخت خاتون گفت
 را بگذار و معی داری صبح در میان آن را ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس را غایب
 و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضای ترا بعقد دارم پرسید این چهار کس کیانند گفت اول
 من اگر قبول کنی روم نیزید هم ابن عمر چهارم حسین رضی الله عنه خاتون گفت من نه من چهارم و مال بسیار دارم و من
 عبد الله نیز میرا بی جنایتی طلاق داده است و سبب آن ندانم اکنون مرا تنها بودن و صلحت نیست قبول
 شوهر دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من جوانم و نورسید میان ما و تو مناسبتی نیست بیای
 طمع از میان بیرون و بی غرض شو تا با تو مشورت کنم ابو موسی فرمود که آنچه در باره من گفتی درست
 گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و از این خیال در گذشتم مصرع شریفی است تا تو باند از من
 زن گفت این مان مرا راهی نمی گوئی ازین کس کدام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب را پیش
 با تو بگویم هر کس را اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک سلطنت می خواهی بجاه و حلالی داری
 و مطلوب استیغای لذات و معاشرت است نیزید را اختیار کن اگر جوانی زاهد و مردی با حسن حال و
 متقی می جوئی ابن عمر مناسبت و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی در آخرت نجات نیزید

و وصول بدرجات جنان و منشیه فی فاطمه و سایر این بیت در روضه رضوان اینک حسین ص که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید و مساس در یادش دروغ بر وی حرام گردد و اگر می خواهی که عروس فاطمه را و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شوخ خاتون باشی فکر کردی گفت اما مال و جاه دنیا فانی است آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من است و اگر جوانی و جوانی اینها بپیری و بیماری زایل می شود اما خدیت این بیت موجب استایدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی بجزم و کالت او را حسین رضی الله عنه نسبت و آن نیک نعت دنیا و آخرت ملازمت شانه زاده در جهان

اختیار فرمود عیت آن که خدمت اختیار او را خدی و در جهان اختیار و چون این خبر بشام رسید

عداوت حسین در دل نبرد زبانه شد گفت ما چندین مکر و حیل کردیم تا آن که حباله این سیر بر آید حسین او را عقد کرده حرمت مانگانه نداشت و چون این عهد اوتهای فرعی علاوه عداوت اصحابند که ملاکت حسین بر میان غزیمت بسته به تدبیرات اشتغال نمود تا آن تهالی بر و صدیقه است

در تیره کربلا تشنگی زمره گشت و حالا آب و دایم رجوی پیدا آب می بر نهال تشنه صحرای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلمین عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی

از فرزندان او که روایت است از انهای هوای سیادت بیضای سمانی سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طرق و وصول به منزل حسنی و زیارت مقتدای مژه لجا هد و ن فی سبیل الله پیشوای قوه قانیة عنین بیگ الله شهسوار معرکه جا هد لکفار و المنافقین صف بکن میدان و اعز من عن المشرکین شاه ملک سپاه فلک نایبیت

ای حق ترا ستوده احمد شماره نام جاننا فدای نام تو یا سید الا نام

سلطان سیر اصطفی حضرت بانصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المقربین لدیه و این ان العبد اذا سبقت له بدستی که بنده از زندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدای منزله که لم یبلغها بحمله منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود

نرسد یعنی هر بنده شایسته که در ازل منشور و صواب منزلتی بزرگ و نزول بر وجه رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد
 و از فضل الهی معناییت نامتناهی آنچنان مغزی و کرامتی برای وی مقرر گشته و نعمت آن درجه و مرتبه آن مرتبه
 از آن یادت بود که بنده با قدم اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس حکمت با لغز ایتلا که الله
 مبتدا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جنت رسیدن بدان مرتبت فی جسد
 در تن او یعنی تن او را با امراض و اعراض و استقام و آلام گرفتار گرداند و غیب مکالمه یا ابتلا دید او را
 در مال و منال او که آنرا در عرصه تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و نواسازد و غیب و لکن چه یا
 آن امتحان در فرزند آن و باشد یعنی میوه باغ دلش را بخران فنا از شاخسار زندگانی بریزاند
 و هر توجیر غیبتش را بصرفوات و هلاکت و نشاندنم صبر علیک ذلک پس آن بنده را صابر
 گرداند بین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر شکل این اذیات حتی یبلغه المنزله
 التي سبقت له تا او را بواسطه صبر بر کشید بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی
 برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم نزل مقرر و مقدس شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای
 منیع و درجهای بلند و مرتبههای ارجمند نامزد و بلاکشان باد و محنت و نایم ارادان را و مشقت

کرده اند مشنومی ابراهیمی اعطای درستی هر که در اصفائی درستی از سر بر سر است که تخی معتبر

خار ویدی چشم بکشاگل بگر و نه از عبت است که شاره آتش محنت در جانهای ولیا انداخته و بتاب شعله
 حست جگر صدیق را خون ساخته گاهی خون بیجان محرکه محبت بر سر میدان بهیبت بتینغ غیرت می ریزد
 و گاهی سر سردان مالک عشق منودت بر چهار سوی سیاست بتا موی می آویزد پس در راه و حاف
 آگاه و جوینده قرب این درگاه است که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری بر خیزد و هر کجا طبا تچه بلا
 پیدا شود خساره تسلیم پیش آرد هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت کشند جان با استقبال فرستد یعنی

در راه بهوی گرفتار منم | غمناکی جان منم | جان بازی عشاق منم | اول قدم منم در راه منم

فاضیر لکم سربلک فانک با عیننا خوشن شایسته حسین منصور رفی مشهور مرتبه رفی
 در مناجات خودی گفته که خدا یا سبحی حقیقت تو گوید بر تو که در خزانة بلا برین بکشای چهره محنتهای گوناگون

بمن بجای خلعت ندوه در من پوششانی و جرمه غم و ملان بمن پوششانی بلاها را بر مضایع گردانی و تحفه رخ و
 کلال هر دم و در هر قدم بمن بسالی دلم را کوی میدان بلیت سازی و بچوکان مهر بر طرف که خواهی
 می اندازی و چون مراد ف تیغ من نشان سهام الم و حزن خشا باشی بمن نظری فرمای اگر دلم دره از
 دوستی تو عدول کرده باشم کن که حسین علاج مرده طریقت و در دعوی خود در صبح گفته بخدای تو که اگر کفر
 ریاضت ه ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در از یاد محبت بهم کوشید و جز کوشیدت بر سر کوی تمنا

فروغخواهم کوفت پیت	انچه مندی کمال اراد	هر چند جویش محبت یاد	خوب الحیثیت
--------------------	---------------------	----------------------	-------------

شریب جفای دوست بس ترین باشد و در روح الارواح آورده که عزیز بی بی در ویشی رفت و آرد
 که با انواع بلاها مبتلا و با صنایع محن مست بسبب تسلیم گفتم ای در وین در دعوی دوستی صادق نیست که
 برای دوست صبر نکنند در شوق گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از برای دوستی نیاید
 عاشق آنست که اگر در نفسی هزار برای گوناگون بد و متوجه شود هر زمان شوق و ذوق جد در دل و

زیادت گردد متنوی	هر که کرد دوست بیدار	وان بلای را بر دلم منست	آن بلای های تو آرام دلم
حاصل از درد تو شد کلام	در عشق باخیزد از کمان	من است درد تو می در کمان	جانم از درد و غمت دان شود
و ولایت سینه آبادان شود	در و باشد چاره در کمان	دری بنج بر دسامان	در دکان در عشق جانان بود

آرد نبود با پیرمان بود غرض از این تشبیه ایراد شما از بلا کشی این بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و بیچارگی
 و بجزوری ایشان عبادت مبارک حمد الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم تو جهنم بر تو کل می قدم و تنها
 با دیده قدم می زدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سینه و یازده سالگی با روحی جان و گیسوی سیاه پیاده و

می گفت گفتم سبحان الله این چه کاش درین قطره	این کسبت این کسبت این کسبت	این کسبت این کسبت این کسبت	این کسبت این کسبت این کسبت
یا نورانی است این بلفظ سبحانی است این	این کسبت این کسبت این کسبت	این کسبت این کسبت این کسبت	این کسبت این کسبت این کسبت
حضرت الیاس بن ماری آب حیوانی است	این کسبت این کسبت این کسبت	این کسبت این کسبت این کسبت	این کسبت این کسبت این کسبت

عبدی الله من بند خدایم گفتم از کجای می گفت من عبدی الله از نزدیک امی ای گفتم کجای روی
 گفت ای الله نزدیک خدایم روم گفتم چه می طلبی گفت مرخصاء الله خشنودی خدایم طلب گفتم زار

در احدی تو گوئی که گفت ز ادعای تقوی تو شسته من تقوی نیست و اهلکتی بر خدای و احدی در احدی من هر دو پای من است گفتم بیابانی بدین خنج خناری و تو نور سید بدین خرد چگونه می کنی جواب داد که هیچ کس را دیدم که زیارت کسی چه کند و آن مرقور اولی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگر چه بسال خردی بمقال نبرد کنی نام چیست گفت یا بن لبسارک از محنت زدگان و زکار جمعی سپری و از نام ایشان هیچ نشان می جوی قطعه

از خورشید سلی ناتوانی اندامی زخمی زخمی جانان
 ضعیفی عشق حریفی بصورتی معنی گران

گفتم اگر نام می گوی از کسی که نام قوم قبیله ای سردار حکیم بود در دیر کشید و گفت سخن قوم منظر منظر
 ما قوم ستم رسیدیم سخن قوم منظر و دونا ما گروهی از وطن مسکن اندگانیم سخن قوم منظر
 ما طایفه بدست قدر نهم در ماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان یاد کن بی چند خوانده من مشور این که با
 آب دهند گانیم از حوض نر آیدگان که توجه نمایند و بشعور و دینزدیک است سعد گردند و هر که نجات
 جزو سید ما بدان در رسید و هر که بدستی دم زند هرگز بی بهره نماند و هر که حق را غضب کرده باشد در وقت
 در محله جزا و عداگاه ما و اوست این بگفت از نظر من غایتش بسی تا سلف خوردم که ندانم که این کسیت چنان بگفت
 رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلاقی بر پای ایستاده فریاد پیش شدم همان کس
 دیدم که مردمان بر جمع شده بودند و از مسائل حلال و حرام می پرسیدند و قایق قرآن و حدیث استفسار
 می نمودند و ایشان جواب می داد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می کشاداری
 پرسیدم که این کسیت گفت و بیگ این را نمی شناسی و آن کس است که سنگ نیرای طحای که او را می شناسند
 او آدم ال عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین بن العابدین است اما عجله مبارک که این سخن شنید فریاد
 و پایی شامزاده را بوسید گریه کنان گفت یا بن رسول خدا آنچه از منظر می و مقهوری این بیت خود گفتم است
 گفتی درین امت با هیچ جماعتی آن جهان زفته که با این بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز و شب با هیچ
 قرین بودند و ما دم با غصه و الم منشیین خرقه پوشیدند در و بجه قهری دو اگر لقمه نوشیدند در آن تعبیه
 زمیری بود بعضی خسته زمهر قهر شدند و بر می کشته تبغلی در بیخ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد
 آثار مشایخ مقابل ایشان برتبه هر دیاری مزار شهریاری بر سر هر لاهی مرقدشاهی بالای پشته از اولاد

و در این کتاب

پیغام صلی الله علیه و سلم گشته و از جمله حکایات شهیدان این بیت قصه سر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که هر
 عم امیر المؤمنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دیده رسول کو فیان در سایل ایشان از خد
 متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه را بگروه مؤمنان مسلمانان اما بعد تا عهای شما رسید
 و هر چه نوشته بود دیدید انستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامی و پیشوای نیستی من حال را هم
 خود را که بزور علم و حلم آراستید و من او را بجای برادری دانم و می دارم بدان جانب ستادم اگر او من را بد
 و از رغبت مهران شما آگاهی بدید چند روز در سرمایم و استم انگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه
 بودند روان کردیم هنوز یک منزل قطع ناکرده صیای از دست ایشان بیای هوئی بدو او را گرفت و فرج
 کرد مسلح چون آن بدید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت یا بن رسول بدر فتن من بکوفه مصلحت نیست که
 در راه چنین حال دیدم و آنرا بفان پسندم حسین گفت یا بن عم مگر تیر سیدی و اگر ترا غلبت نکرده
 دیگر را بفرستم مسلم گفت مزار جان من بیای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم بفرستم و از آن
 ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نمم و بچه و جاز از اشارت عالی و فرما

<p>جهان مطلع تو سر زخم قطع مرا عید آن زمان باشد که قربان بهت گرم که خیز خون جگر خوردن غذای نیست خوردن</p>	<p>نقابم سر ز فرمانت اگر تیغ زنی هر دم مرا دل روز دانستم بهمان خانه عشقت یا بن رسول آمدی و دم فای ما در گمانت</p>
<p>چنان است که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشته تا یکبار می دیگر مصرع دیدن کم از روی جانان بدست و با حسین بن بوسید آغاز و داع کرده گریان گفت چنان می دانم که این بدو ایاز است نقطه</p>	<p>زکویت می و م در غصه دارم قصه مشکل عجب در وصیت بی درمان عجب کار است به حاصل چه سان آید ز جوری بخون خشته زیر گل</p>
<p>و داعت می کنم جانان و داع آخرین از دل نیارم طاقت دوری دارم تاب مجوری بود حاصل مراد من گرت بنیم ولی دیدن</p>	<p>حسین بن زکریا و او را در کشید بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست و می گفت گفتند می مسلم از مرگ می ترسی که می گری گفت از زهارت حسین گریه که با او جو گرفته بودم و هرگز از خد</p>

او در زرتشت بود می رسم که دیگرش بنیم و از بوستان و صد شنبوعه تقانه چیلیم جرم نظم
 می رسم ز حضرت بفقاهی که اخبار از او می رسد که زمین بسوی
 با می رسد چون می رسم می باری بنم از او فرود تر
 شد باشد که در افراق کسی شناسد در بوستان ای سر بلین ملک نهاده بود نظم
 تو ای در زمین غنی شناسد که او از بوستان دور ماند
 القاصه مسلم بن عقیل و در شب شهر در آمد بروی حضرت پیغام صلی الله علیه و سلم رفت و نماز زیارت گذارده و شتر
 طواف بجای آورده روی منزل خود نهاد و او را و فرزند خرد بود که ایشان بسیار دوست داشتی و بر صفت
 ایشان صبر توانستی کردی با خود همراهی و سایر این صفت و عیال را پرورد کرده و دلیل نم گرفتت او را
 از راه بادی بگوفه رساند قضا را دلیل آن راه گم کردند و از شنگی بدگشتند و مسلم با فرزندان نیز محبت
 باب سید از آن شهرت حسین رضی الله عنه قطع
 چنانکه نام فریاد و فغان که فریاد و فغان که بدین
 بود فرود آمد و بوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و می نامد امام حسین رضی الله عنه ایشان خواند و آنجا عت
 بلند گریسته فریاد و اشوقا که بشنیدند و روز بروز مردم کوفه بیعت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد
 می کردند تا جمعی کثیر بدایره بیعت درآمدند و مسلم نام نوشت بحسین رضی الله عنه که باین سؤل ابتدا کوفه غیبت بسیار
 بیعت و شوره هم در جنگی بیعت کردند و این کار روزی تمام دارد هر گاه که خاطر مبارک خوانندین
 صوبت جده نماید که حضور ایشان بحالی بکیرت بیعت
 و صل او روزی شود و آنده خیر الرزقین
 آگاهی یافته بسجده رفت و باستحضار کوفیان فرمان و بعد از انعقاد مجلس برآمد گفت ای اهل
 کوفه تاکی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخری ایند که هیچ فتنه موجب بلا و سبب تکد و با باشد از خدای تبرسید
 بر خود رحم کنید و من ابتدا بحاجه نمی کنم و خفته را بیداری گردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از حرام خویش
 تو بکنید من بشیر عفو شما را شعار خود سازم اگر نه **بِاللَّهِ الْكَلِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** که شمنیکشتم با آن شوم

یا هر یک بشم القدر نعمان بخورد تمیدی که فغانموده و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جوانان بد که
 در کوفه بودند نامریشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی بیعت کردن حسین و ضعف نعمان بشیر در روی
 کردند و این معنی اندک و رسانند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست ابامات فرست که تواند
 در دفع دشمنان که اجتهاد و استقامت در تنفیذ او امر و احکام تو بر صد تقویت نشستن اما چون بر مضمون نامه
 اطلاع یافت با چون می در مملکت دوزیر او بود مشاورت نمود در سر چون گفت از عهد این کار غیر از عهد
 زیاد کسی بیرون نماند و حالا از قبل در بصره حاکم است و صلاح آن می بینم که منشیو ایالت کوفه نیز نام نویسی
 فرمان بی تا از کسان جوانی در بصره گماشته بود و در این فتنه را فرو نشاند نیز بدین رای پسندید که
 نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده و بیعت حسین بیعتی است اندک باید که روی بکوفه آری که ابامات
 آن نیز بتو ازانی اشتیاق مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت لیل رسالی و شش روز یک مرتبه و چون مطلقا عذر تو
 مسیح نیست تا چنانچه تو قف جان بر دار چون مکتوب نیرید پس زیاد در غایت شادمانی و بتبیه رفتن بکوفه مشغول
 گشت و درین اثنا خبر بوی رسید از ابو المنین حسین رضی الله تعالی عنهما که در بصره نوشته است و فلام خود سلمان
 فرستاده و مضمون مکتوبی آنست که من شمارا با جیای معالمت حق امانت مراسم باطل دعوت می کنم اگر اجابت

راه راست باید نظر به هر دو راه است می طلبید : گویند و بجانب کن : قدمی در حقیقه دین نه
 روضه قدس را تا شاکن | و اینک من بجانب قدمی هم باید که هواداران من توجه آن طرف شوند و سلام
 چون پس یاد بین اطلاع شد کسان بر گماشتت تا سلمان پسید اگر روند و بوعده و وعید از واقرا کشید که
 مکتوب برای چه کسان آورده آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بغداد مع فلان
 آورده ام و شامی دانید که من پسریا دم و در سیاست و خون رختن متابعت پدری نامم و اکنون
 ایالت کوفه بمن رسیده و مرا فرموده اند که بدان جانب روم مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانیم
 فدای عنایت خدایم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان می برید و اطاعت و بجای
 و اگر بسمع من کسی یکی از شما طریق مخالفت سپهر است و را با هم کسان او بسیار نام و با تشکر و غضب
 دوازده مردمان او برارم مننومی | یک سو نهم هزارم را بجوشش و دم کینه گرم را

کسی در این روی سینه مرگ گردان و شمشیر تیز
از این صحرای چون بن سخن شنیدند از وعید آن شکار و

شترها و تیر سینه و اونی الحال سلمان اطلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره که حسین

بد و مکتوب نوشته بود همراه ساخته روی کوفه نهاد و در تاریخ اعظم کوفی مذکور است که چون سپهر زیاد نزد کوفه

رفت و قیام نمود تا دو ساعت از شب بگذشت بر عماره سیاه در سربسته طیلسان بر روی فرو گذاشت و شمشیر

حمایل کرده کمان باز و انگیزش و قرآن بر سینه قضیبی در دست گرفته و بر شتر می مواشیده با اصحاب و خدم

و چشم آن گشت و از راه بیابان کوفه درآمد و آن شب با مهابلی روشن می یافت و مردم کوفه شنیدند بودند که

حسین خواهد رسید چون آن کوفه دیدند گمان بر زدند که حسین فوج فوج می آمدند در سم تحیت بجای می آمدند

و می گفتند چرا بیگانه بر سوار آمدی تیر این بیست
چشم جان را نور بخشیدی مردم را صفا

سخن نمی گفت اما از غضب دندان بردندان می خایید راوی گوید چون سپهر زیاد بارالاماره رسید بعمان

بشیر در راه فرودست و پیام رفت و چون فرونگرست و آن کوفه مشاهده کرد پنداشت که حسین است

یا بن رسول الله باز گرد و فتنه می بیند که نیز بدین شهر را تو نگذار دامت و و بنزلی دیگر ترول کن فرود

بنگریم که هم بجای انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام می دادند که در باز کنج این زندیغیا سبست صلی الله علیه

و سلم بن عمر و با ملی غره زد که ای بلخ فاین امیر عهد اسد ز یاد دست و پسر زیاد نیز طیلسان از سر بر انداخته

سخن گفت و مردم او را بشناختند و هر کنده از در دارالاماره بازگشتند و نعمان بفرمود تا در کشتار بند و

بکوشک فرود آمد دیگر روز مسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان

و مردم را و عدای غریبه امیدوار کرد و روز دیگر هم مجب ساخت و درین وقاعدت تدبیر آن

نموده اهل کوفه را برسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن سپهر زیاد خبر یافت سخن عظیم بر دل و مستولی گشت

سرای مختار پیرون مده سخانه بانی عروه رفت و گفت ای ای مدین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میانی نهاده

تو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن بگناه داری ای قبول فرود و جرح خود برای و مرتب داشت
گفت بسعادت در ای بسلا قرار گیر بیست
و از نظر من است که کوفه فرودا که خانه خانه است

و چون شیخ را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و او بیعت امیرالمؤمنین را بر ایشان می ستاند و با ایشان عهد در میان می آورد که بیعت و فاکند و از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خوردند
 پیمان با پیمان غلامی کردانیدند تا زیادت از بیعت مدیعت شاهزاده را فرارگشتند و روایت است
 که گروه هزار کس جریده بیعت نمودند بودیت

اما پسریاد طلب مسلم بود و چند آنچه سعی می نمود بیعت مسلم نمی برد آخر بچید که او را روی آورد و عقبت آن
 کار برت و حید آن بود که غلامی داشت معتقل نام بعضی گویند نام او روزیه بود آن روز تیر را بخواند و
 درم بدو داد و گفت برو و باشکوه خدا که در خود را از ایشان بدیشان نامی و بگو که یکی از دستداران
 حسین علی مرتضی را برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش از بریتا دیدار مبارکش بیستم و آن رخ بریت خود
 تسلیم می نماید تا اسب سلاح بخورد و با دشمنان این بیت کارزار کند و چون این عمل کنی منزل مسلم بیای می
 تا تر از مال خود از او کنم و دل ترا با انواع رعایتها شاد گردانم معتقل آن زر را در حوزه تصرف آورده از نزد
 پسر پادشاه آمد و در مسجد عظیم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی
 افتاد که جامه های سفید پاک شسته بود و بسیار غازی گذارد و در نماز عایت مراسم خضوع و خشوع بجای آورد
 یا خود گفت که شیعه جامه سفید پاک می پوشند و در نماز انگاری کنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه شیعیان است

آن را که نشان عشق مولا است جریده او چون رسیدت | چندان بوی قف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد ناگاه

نزدیک رفت و سلام گفته بسجود برآمد و گفت جعلت فداک جان من نشان تو باد من می ام از آن
 شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت این بیت و مودت دوستان ایشان دلیل مرا افکنده و من را
 درم نذر کرده ام که بدان دو لقمه دهم که درین شهر آمده بیعت حسین فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
 می نماید اگر مرید و راه نمایی تا این سال تسلیم نماید کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد
 چگونه مرا اختیار کردی صاحب خود ساختی معتقل گفت تا رخیر و خلاص و انوار رشد و سلاح در شیره تو
 دیدم و بخاطرم رسید تو از جهان این بیت رسولی آن مرد ساده دل با ک طینت بود فرمود که طریقت
 نیست دوستدار این بیتم و نام من مسلم بن عیبه است بیای با خدای عهد پیمان کن این سر این مجلس فاش

مکنی تا من تبلیغ بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند معطله خورد که هر شهری بن بسیاری در افشای آن بگویم مسلم
 این عوچه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آتی تا ترافرد از درختا خوشی یعنی مسلم عقیل برم و خانه خود مرا و را
 نشان باری در روزی دیگر معقل بخانه وی رفت و این عوچه و او را نزد مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد
 معقل در دست بی مسلم افتاد و آن جهان نزدیک می نهاد مسلم فرمود که مصحف بسیار تندی را گنبدیم پس
 مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که شمار افاش نکنم و از کبر و جیده و دریا دور باشم بیعت کرد و آن روز
 تا شرب در سربانی بود و بر کجای احوال شیخه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاده رفت بر جمیع
 حالات و اصاح و قوف گردانید و روزی دیگر اسما بن خارج و محمد اشعث مجلس این زیاد آمدند از ایشان
 پرسید بانی عروه کجا سگب چند روز شد که در آن می گفتم گفتندی شده او بیمار است این یاد گفت می شنوم در
 روز یا بهتر شده و بر در خانه نمی نشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام مانعی آید و ما مشتاق دیدار و بیم ایشان
 گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد و را بنحمت شما آیم پس بانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار
 کرده روی بدارا لاله نهادند بانی چون نزدیک شک سید گفت ای راجع فی ازین مرد در دل من
 پیدا شد محمد اشعث و اسما بن خارج در تشکیل کوشید گفتند این معنی از رسول نفسانی و بهو جن شیطانی و بانی
 بتقدیر بانی رضا داده محبوب و شخص مجلس این زیاد در این زیاد که کنایه آینه بگفت بانی فرمود که ایها
 الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را یوناق خود راه داده و خلقی انبوه
 بیعت حسین در آورده و تصویب تو جهان سگب من از کید و غدیر تو غافلیم بانی انکار این معنی کرد پس زیاد
 معقل را طلبیده بانی گفت که این شخص را می شناسی بانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس مکار
 بوده نه مخلص و سدا ازین جهت اثر افعال و خجالت در ناصیه وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که
 من مسلم را بخانه خود طلبیدم و در احداث فتنه سعی نمودم اما او در شیبی خوانده بخانه من آمد و زنیها خود
 مراجعیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون گنوی خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود غدر خواهم
 پس زیاد گفت میباید بیست تا پیش من بیرون رویی تا مسلم را حاضر کنی بانی گفت این هرگز نکنم و در این بیعت
 و طریق مروت چگونه باشد که زنیهای را بد خصم دم و قاعده و تقاداری و عهد بیان بر طرفتم بیعت

صفت عاقل و تحقیق است بگو که درین روز و در میان

چند بپسندید و ندیدان و درین بابانی سخن گفتند

بجائی نرسید و او را در کوشک محبوس کردند اما اسباب خارج روی بپسندید کرد که غی از آنکس این

مرد را با شارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکوی گفتی و چون پیش آمد با وحی اری کردی و محبوس

ساخته و عید قتل ^{بگفتی} این سخن کرد از ناصواب است که از تو صادر می گردد بپسندید در غضب و فرمود تا اسباب

چندان بزدند که از حیات مایوس ^{شدند} و گفت ای مانی خیر مرگ خود بتومی رسانم **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ**

مراجعه کن پس بن زیاد دیگر باره هانی ^{اطلبید} و گفت ای مانی جان خود را دوست می داری

یا جان مسلم عقیل هانی گفت هزار جان من فدای اسلام و لیک ای پسندید تو امیری صاحب اختیار مسلم ^{اطلب}

یا بیابانی از منی طلبی گفت من مسلم را جسمم و در خانه تو یافتم اکنون بجزای عقابین او را از بهوی تو برین کشم

چا خود را فدای می کنی این فرمود تا تا زبانه و عقابین باوردند و جامه زرق می بیرون کردند و هانی شتاد

ساله بود بصحبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسیده و مدتها با تفری علی صاحب زنده او را عقابین کشیدند گفتند

مسلم را بسیار با زرهی هانی جواب داد که بجزای که اگر عقوبتی که از آن تر نشاید یا من بکنی و مسلم در زیر قدم

باشد قدم از روی بریدم و ترا بد نشان هم توندانته که مار و زاو که قدم در راه محبت این بیت محمد رسول

صلی الله علیه و سلم نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست که ایم و جانهای خود را بر رسم شاریق نهاده است

یا رسولی ^{صلی الله علیه و سلم} روزیکه می فرمودم بر کوهی ^{اول نام خود را} بپسندید فرمود تا او را با نصد زبانه بزدند و هانی

پیشون شدند مادر خواست کردند که این سیر بر کوار از اصحاب سید فخر است صلی الله علیه و سلم فرمائی او را

از عقابین فری و آرنند بپسندید فرمود تا او را فرود گرفتند و فی الحال بر حمت خدا پیوست و روایتی آنست که او را بر سر

بازار بریده کردن زدند و نشنیدار کرده شش پیش پسندید برودند اما چون بن خبر مسلم رسید عصبیتش

در حرکت آمد هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا اندا کردند که ای دستداران

این بیت هم جمع شوید قریب بیست و یک مرد مسلم کمال مجتمع شدند و مسلم سوار شد این جماعت در کابولت و در

گشته روی قیامات نهادند بپسندید ^{اطلبید} از اشراف مکه که در مجلس می بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان

که داشت در کوشک متحصنند و مسلم بالکسر خود گرداگرد قصر درآمد هانی فریقین جنگ و جدال دست داد و نزد

حاضر سازند خالد که سپهرن زیاد بود بسیار مدوناگاه سراسری بن کثیر را فرو گرفت و او و پیشتر بدست آورده
 نزد پدر فرستاد و چند در آن سراسری طلبید از مسلمانشان نیافتند اما چون سپهر زیاد را چشم محمد کثیر افتاد
 آغاز سفاقت کرد محمد کثیر بانگ بر فرد که ای سپهر زیاد من ترا نمی شناسم پدر ترا بستم بر او سفیان بستند ترا چه
 آنکه با من سفاقت کنی ایشان پس چون بودند که از یک گوشه شهر کوفه آوار گویس بی ناله نای رزی بر آمد
 و آن جهان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که اینچ یاداوار او را بدو گرفته در سلاح
 و قریب ده هزار کس می بگویند و غوغای عام با ایشان باری شد و کار بر سر یار به تنگ رسید فرمود
 کثیر و پیشتر بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که اگر ایشان بگشته
 چون ایشان از زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بر این و پسرانجا
 بگذارد و مردم تسکین دیدند محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و منزل خویش آمده از مسلم خیر گرفت پس
 بشب سلیمان بن صدق و مختار بن عبیده و ورقای بن عازب و جمعی از همسران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای پسر
 دین داریت را از کوشک بروی تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون بفرستیم قبایل عرب بگردیم و کوفه را
 کرده بداریم حسین و یوم و با اتفاق وی که حرکت دشمنان بر میان جمع و عهد بنیم برین اتفاق کردند قضا را
 اول با مداد بود که عامر بن الطفیل باده هزار مرد از شام آمده با سپهر یاد سوخت او بدان لشکر مستظهر گشته محمد
 را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار لایق نهاد و قوم او با غوغای عام
 قریب سی هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بسیار سپهر یاد روی کرد که بگو جان در دست
 می آری یا جان مسلم عقیل جواب داد که ای بن یار باز سپهرین چیست فتنی جان مسلم را خدا نگاه دارد جان
 من اینک با جمعی هزار شمشیر است حوالی تو فرو گرفته اند اینچ یاد سوگند یاد کرد که جانم بیکه اگر مسد را بدست
 من نزنند ای بگویم تا دست از تن بردارند محمد کثیر گفت یا بن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موسی از سر من گم کنی
 این زیاد منفعل شد و دوائی پیش او نهاده بود برداشت و بگنجد بر پیشانی محمد کثیر آمد و بگنجد بر پیشانی
 و قصه سپهر زیاد کرد بهتر آن بود که حاضر بودند در آن و نهند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون پیشانی
 وی می چکید نگاه کرد معقل جا سوس که سجده و کمال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاد و تیغی حایل کرده دست

و آن تیغ را بر کشید و بمیان آن کس غم از روی خیار ترش و نیم کرد این زیاد از سخت بر خا
 و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید و بآن ملا زمان قصه وی کردند و او تیغ می زد و کس را
 بینداخت آخر کار با نیشش در او اند و سفتا و غلامان از گریه روی را مند و او را شهید کردند و محمد کریم
 آنچنان دید با شمشیر کشید غران مغربان روی بد کرد شک نهاد هر که پیشی آمدی الحان عرض عدم
 می فرستاد القصبه ای مردی شجاعت و سر بی روی نمود که هر که از دوست دشمن می یاد فرین می کرد بیت

تا چهار دست بردنما دست بر چینی نازد | او تا بد قصه رسید بیت سردار را از پای آورد

بود ناگاه غلامی از عقب وی را دیده نیزه زد بر پشت او که سنان از سینه اش رسون آمد آن جوان از
 پای رفت و در لیت جان بقابض الارواح داد خروش از درون قصر برآمد لشکر که در درون بودند
 بیرون آمده ب قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمد در هم او نختند نظر

چو در پای میجا را بجوش ز مردان جنگی بر آمدش | ز خون دلیران گریه سپاه زمین گشت سبخ و آلود سپاه

قوم کوپولیداری کوشید و لشکرش از حیرت ایشان خویشتند پس با دفرمود که جنگ ایشان با محمد کثیر و پسر و سید
 از تن جدا کرده در میان ایشان افکنند تا دل شکسته شد ترک کار را کردند پس آن مرد و سواران جدا کرده
 معرکه افکنند چون کوفیان آن سواران بدید در زمینید و چون شب را مد از ایشان دیار غانده بود
 مختار و دید که کار از دست رفت نشست و با قومی از بنی عام خود راه قبیده سعید پیش گرفت و سلیمان صحرایی
 نیز بجهت بنی زید رفت و ورقای بن غازی باه بجهت شیخ قاضی آد که در آن محله شیعه این بیت بسیار بود
 اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پیشش نمود بغایت مول و مخزون شیخ از خانه ایشان رسون آمد و سوار
 شد راه دروازه می طلبید بیرون و دنا گاه در میان طایفه پسر یار افتاد و ایشان پنج هزار سوار بودند و
 ایشان محکم بن الطیف بود دنا گاه مسلم را بدید یکی از پسر سید توکیستی گفت مردی ام از عرب از قبیده فراره
 می خوام که بمیان قوم خود بازوم آنکس گفت بازگرد که این راه است مسلم باز گشت و چون از البرج
 رسید خالد پسر ابن زیاد و هزار مرد ایستاده ستاب آن طرف برگشت چون بکنا رسید سید زرم
 را با دو هزار مرد آنجا بدید و لیر و ارگندشت و در میان زار در و دران نهاد دوران محل صبح دمیده بود

و هو اوشن شد ه حارس كننا مسلم را ديد بر مكني نشسته و نيزه در دست گرفته و در اعنه پوشيده شيخ قمي حمال كند
 انار شجاعت و سطوت از وظاهر و امارت جرات و شوكت از سواري و لايح و با هر نظر
 سوري همچو برق بادي بلند كه با دواز قتل او بازي ماند **چو ديكر از شنيدند** ز بار كينه خود در باخروشا
 حارس در دل آمد اين سوج از نسيت اللئيم عقيل في الحان رساي بشير ياد آمد و نعمان حاجب گفت ابا محمد
 من مسلم را ديدم كه سبازار در و در گران مي رفت رو مي روازه بصره نموده بود نعمان با سواري پتجاه
 جانب و ان شد ناگاه مسلم باز بسنگر سبت جمع سواران ديد كه از عقب او مي آمدند في الحال از فرود
 آمد و بانگ است با بر شارب عام بازار روان شد و مسلم رو مي بجه نهاد و گمان مي كرد كه از آنجا راه پيرو
 مي رود و آن كوچه خودش بشير بدان كوچه درون رفت و مسجد يراني ديد بدان مسجد راه دور
 نشست اما چون نعمان پاي استرگي گرفت و مي رفت تا بجه صلاح است بازيافت و از سوانج اثر پيدا نمود
 حاجب فر و ماند و است با گرفته باز گشت و بشير ياد آمده صورت حال باز نمود و اين ياد بفرمود تا
 دروازه را مضبوط كردند و در محله ماندي دند كه هر كه خيبر مسلم يا مسلم بيارد او را از مال نيا تو انگرد
 مردم در تكابوي فتادند و قدم در راه جستجوي نهادند مسلم در آن مسجد ويران بود گشته و نشسته تا در راه
 قدم از مسجد بيرون نهاد و نمي دانست كه كار و دبا خود مي گفت كه اي دريغ درميان دشمنان كج فتارم
 ملازمان حزين كنارم نه مخرمي با او غم دل بگنارم و نه هدمي از سينه و غم ديره با او درميان كم نكي
 دارم كه نام سوزناك در دامن من حسين ساندنيارمي بغام غم رده محنت انگيز من بهار گاه ولايت شاه
 انحضرت معروض گرداند **قطعه**
 فتاديم بشير غريبي تاريپت كه قصه غريبي شهر ياريد
 نفاخته پيامي نزيار نه مخرمي سلائي ان ياريد
 مسلم گشته و حيران ان محله مي رفت ناگاه بد
 ساري رسيد پيراني ديد انجا نشسته چي در دستي گردانيد و كلمه از اذكار الهی بر زبان مي گنارند و نام
 ان زن طوعه بود مسلم گفت يا امته الله چي تواني كه مرا شربت آب بهي حق تعالي ترا از شنگي قيامت
 كه من بغايت سوخته دل تشنه جگر طوعه بطوع و رغبت جواب داد كه چرا تو غم و في الحان رفت و كوزه
 آب خنك ساخته بياورد مسلم بياشاميد و همانجا نشسته كه كوچه گرفته و مانده بود و ديگر انديشه مي كرد كه چنين

کس اورامی جویند بنا و کرد در دست کسی گرفتار گردا ما چون مسلم بن عقیل گفت شهرت بر آشوب
بر خیزد و بو ثاقبی که پیش ازین می بود باز روکشستن قیام بنیادین وقت موجب تمهت منی شود مسلم گفت
ای درین مردمی ام غریب خانندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده منزلی

دارم و نه جائی نه بقعه نه سراسری آری رباعی
هر چند بجا خودین در می نگرم محنت زده بیعت می بوی

و تعالی ترادر روضه هشتت جامعی بد طوعه گفت چه نام داری و از که ام قبیله مسلم گفت از محنت زگان
و غریبان چنان شیده چه می پرسی طوعه میبالاته از حد در گذر اندید مسلم بصورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم
پسرم حسین کوفیان با من بیچ فانی کردند و مراد و رطبه بلا گذاشت جانم بسلا بیرون بردند و حاج
درین محله افتاده ام و دن هلاک خود نموده و با این بگزبان از یار حسین غافل نیستم و ندانم که حال
با این دیان بجا انجامد طوعه چون بانسختی و مسلم عقیل دست در دست هائی ای افتاد و فی الحال و رسا
در آورده منزلی پاکیزه جهت آمیسا ساخت از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و جهت
نامتناهی و تالیف شکر الهی بر مشاهده تقای می تقدیم می رسانید و بزبان نیار مضمون متعالی این است

مگر خوشتر جز در ما که شدیم بن کلبه محقرما
مستقر که فرشتگان سپاس چرخ جو فروردین منظر ما

مسلم طعامی نوشید و نمازهای گذشته اقصا کرده سر بالین سایش نهاد اما چون پاره از شب گذشت در آن
پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که در آن خانه درون می رفت و بیرون می آمد و می گریست خندید
ای مادر من شب حالی عجب است و در آن خانه ترود بسیاری کنی خیر است یا گفت آری خیر است تو بخود مشغول
باش سپر ابرام نمود که البته مر این قصه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم بشرط آنکه سوگند خوری که
این از را باک نگوئی پس سوگند خورد و قبول کرد که این سر باک نگوید مادر گفت ای مسلم عقیل سبک بنا
بما آورده و او را درین خانه نشاند ام و مرا خدمت و لوازم ملازمت و بجای آوریم و بدان از خدا
تعالی نقاب جنبل طمع می دارم پس مشوش و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب شفقت دید بسیار
شد و از هجران بین و فراق بالی اولاد خود یاد فرمود و بگریه درآمد و از دیده غمخیز در باب گریه

کار و بار محنت روزگار مدی طیبید قطعه
چو شمع از محنت شبهای تاریخویشتن گریم
همان بهتر که خود بر حال از خویشتن گریم

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
ندارم مهریاتی تا کند بر حال من گریم
اما چون روز شد بجزین روی بدید خانه

پس زیاد نهاد در وقتی رسید این یاد با حصین بن نمیر گفت که گرد محلات کوفه برای منادی کن
امیری گوید که هر که خبر مسلم بنزد من رسیده هر دردم بدو درم و مرادات و حاجات آنکس نزد یک با حاجت
اقراران یابد و اگر کسی نهان سازد و در خانه و سپایند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را
بقتل رسانند چون سپهریزن و عده درم و عید قتل شنود بشنود و بد و صورت واقعه با عجز اشعت
کرد و این اشعت نزدیک سپهریزن در فته تمامی حال باز نمود و این یاد خوشدل شده و عمر بن خریز
را گفت سیصد دوازده تن گمان خاص من بجهت ده که او آن برای سوی اندا بروند و مسلم را گرفته بسیار
مهم اشعت سپهریزن با آن سپاه روی برای طوعه نهادند و بیک بار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم
باید از گذارده بود و بر جای نماند که آواز مسلم سپهریزن بگوشید و می رسید آنست که بطلب آمده اند بر فرا
وسلاح بر خود راست کرد و شمشیرشید از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون
شیر خشمناک بران قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بکشد و این خبر پیش سپهریزن برسد و وی هم
پیغام داد که ترا با سیصد فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آید این چه عجز و ضعف است که تو داری
اگر چه مردی لیست آخر یک تن بشن نیست این اشعت جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگفتن
حلاجی جولا به فرستاده و آنکه مرا بجنک شیرزیان و ببردان فرستاده این لایق است که بجام
انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می نرود و صفدری است که بفرسختن خاک معرکه را با مغز و لایق
بر می نرود و بیت چو چو شد از خشم چون تیغ

در آیتش آنگیزد از بر تیغ

عبید الله خبر فرستاد که

اورا اما آنجاده نزدیک من سان که جز با مان سپهریزن گفت چون حدیثا مان مسلم با این اشعت
رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در محله میگویند و دست شمشیر باز دارند و بنزد من می آید امیر امان
داده است مسلم گفت مرا با مان شما احتیاج نیست قول شما اعتماد را نشاید از کوفه فرستادم فایده است

ندیدم از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیا یغیر از جفا	این بگفت و باری دیگر ایشان حمله کردند
کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان ماندند بعضی پیاده شده با ما مبارزیدند و سنگ بکشتند گرقتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او را خود می گفت ای نفس مرگ اما ده سال در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دوستی جفا و بدو سعادتی بدست	این بگفت و باری دیگر ایشان حمله کردند
چون شهید او در هر دو عالم سرخ روست	خوش روی باشد که مارا کشته زین میدان برزند
ناگاه حرام زاده سنگی پیداخت پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فروید بدست	پس روی بجانب ملک کرد و گفت یا این رسول الله
خون جگر زرد بر رخ پالو خضاره کجا بر چرخ جان که با بیعت جدی و درون خون بنیاد کند ای یا کوی سیرم میدان ای دل یاور کار دل کنم جای آمد و خون جگاش بر پیش فرود وید مصرع	گر سنگی که چون باران دشت استین جانان ای دل ناگاه سنگی دیگر بپایندند و بر لب دندان مبارکش دامن کس سخن بود و این معنی زبان
حالی و جاری شد قطع نشان خونین سوار چون پیش این دل لیل این من است	دامن کس سخن بود و این معنی زبان
شدتم آسوده زیر سنگ جو کوفی است هشتم در این سنگها خاک من است پس از بسیاری زخم که یافته پشتی دیوار سرای بگیزد آن باز نهاد و او از سرای چون مد شمیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر آمد و لب بالایی و را بر مسلم در همان گرمی معنی بر کبیر براند و شمشیر ده قدم دور انداخت و باز شمشیر دیوار آورد و گفت با خدا یا مرا یک شربت آب آرزو میکنم فیان بنظره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و بگوشای آن است که او را آب هد آخر بر زمین از خانه بیرون آمد و قدمی از آبگینه بر کرده بدست وی داد چون مسلم آن قوح را بر لب نهاد و چون شد بخت باز بر آب کرده بدو آورد باره هر خون گشت آنرا نیز بخت با رسم که قوح بر لب نهادند نهایی مبارکش در قوح بخت مسلم را از دست نهاد و گفت آب خوردن من قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بروی افتاد و مردمان از اطراف و جوانب رسیده او را گرفتند و پیش پشیمان بر زمین نهادند محل او در کوشک مارت بر سر ایالت نشسته بود چون مسلم را آوردند سلام نکرد گفتند چرا میبر	پس از بسیاری زخم که یافته پشتی دیوار سرای بگیزد آن باز نهاد و او از سرای چون مد شمیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر آمد و لب بالایی و را بر مسلم در همان گرمی معنی بر کبیر براند و شمشیر ده قدم دور انداخت و باز شمشیر دیوار آورد و گفت با خدا یا مرا یک شربت آب آرزو میکنم فیان بنظره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و بگوشای آن است که او را آب هد آخر بر زمین از خانه بیرون آمد و قدمی از آبگینه بر کرده بدست وی داد چون مسلم آن قوح را بر لب نهاد و چون شد بخت باز بر آب کرده بدو آورد باره هر خون گشت آنرا نیز بخت با رسم که قوح بر لب نهادند نهایی مبارکش در قوح بخت مسلم را از دست نهاد و گفت آب خوردن من قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بروی افتاد و مردمان از اطراف و جوانب رسیده او را گرفتند و پیش پشیمان بر زمین نهادند محل او در کوشک مارت بر سر ایالت نشسته بود چون مسلم را آوردند سلام نکرد گفتند چرا میبر

سلام کردی گفت زیرا که دین سلام و سلامت دنیای منیم و نه سلامت عقوبی منشا بده می کنم اما چون سلام را
 در آوردند سپریاد علی سر در پیش انداخته بود آنگاه سر را آورد و گفت چرا بر امام زمان بر آن می
 و این فتنه بگفتی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است بنی بفرمان او پیش سر آمدم و آنچه کردم در آن ضایع
 جسم اما اول شقاوت نگذاشتند که حق مستحق سزای امر جانانه یقین می دادم که بکشتم ام خواهی کرد پیش از این
 کسی را بفرمائی از قبیل قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده
 گفت ای سپه سردار بفرماید که مرا باست و وصیتی که می کنم مکتوم کن و وصیت مرا قبول کنی و وصیت اول
 آنست که دین شهرتند درم و ام دارم و اسپه من بجان جانبار داز و بستانی و سلامی در بر دارم آنرا دراری
 سلاح مرا با اسپه بفروشی و ام من این کنی عمر سعد قبول کرد و سپریاد گفت اسب سلاح از آن است که بخواهی
 نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود وصیت آنست که چون مرا شهید می کشند می انم که مرا بشانم
 فرستادن مرا از سپریاد و خواهی در غلی که مناسبتی دانی فن کنی سپریاد که این سخن شنید گفت چون
 ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند کوبند پس گفت وصیت سوم آنست که حسین علی نامه نویسی در آنجا ذکر
 کنی که کوفیان بوفایی گردند و بیعت کنند با کوفه نیایی و بقول این مردم فریاد بکنی سپریاد گفت
 اگر حسین قصداً نکند ما نیز قصداً نکندیم و اگر متعمداً خلافت کرد و خاموش باشیم و روایتی آنست که گفت اگر
 حسین از طلبیدان و پیران طلبیم و سخنان بگیرم میان سپریاد و مسلم که گفته گفتن و شنودان آن موجب است
 القصص این یاد آورد که از این مجلس کسیست که مسلم را پیام کوشک برد و شتران زن جدا کند پس بگفت
 بن عمر آن گفت یا امیر این کار نیست که امروزید مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوشک برد
 و مسلم چند آنکه می رفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در روی فرستاد می گفت اللهم انک جن
 بینا و بین قومنا بالحق یا خدا یا حکم کن میان ما و میان ما برستی ما را بخواند و چون پیام فرستادند که می بینیم
 ما را دروغ گوی نه داشتند پس آن پیام رسیدی بجانب ما آورد و گفت السلام علیک یا ابن
 رسول الله ایاز حال مسلم عقبی هیچ خبری اری پتی جزا داد فرمود که ترجمه سخن بفرمائی این نظر

ای در صبار روی سوی حرم خدا گذر کن شتر از این چوینی بنشین و حدیث مختصر کن

پرسید که کوفیان بیدیدی فرزند رسول را خیر کن منور مشو بقول کوفی و زقنه شامی اخذ کن	بر روی که مسلم شمش شد کشته تو چاره دیگر کن گفت یا بن رسول سدا ز روی مرگ بود که کبیر
--	--

و گیرید محنت دیده خود را بیدار مبارکت روشن سازم خود و امان آرد و عهد دیدار باقی است و بیت
جان آدم هوای لقای تو دردم بر فتم بجا که تخم وفای تو در گلم : نور الایم خوارزمی و قتل خود آورد
که مسلم از یام قهر فرنگی میم بسیار دیدار اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی می کردند و می بینان
ویتی چند عریبا را فرمود که ترجمه آن این است **نظم** ای کوفیان چه سزای من کنید
باری تن مرا بسوی خاکدان برید : هر کاروان که جانب که روان شود : سپهر این سوی آن کاروان شود
گویند که برای خدا بر یادگار : نزد حسین جانم بر خون نشان : رحمی بر آب چشمه تیمان من کنید
اندم که یاد کشتن برین بان برید : چون طغفکان من خیر من طلب کنید : از من سختی سوی آن طغفکان برید
و چون مسلم سخن تمام کرد دست بر او زد و گفت یا نصرت ده دوستان و فرود گذار دشمنان : انکه کلمه گفت
و متر صدن بایستاد بیکترین عمر آن خواست که تیغ بر مسلم براندستش خشک شد و حیران و ماند خبر به پسر کرد
او را طلبید سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیردی دیدم مهربانی در برابر من برآمد و انگشت را
بدنایم گزید و روایتی آنست که لب در این بدان گرفته بود و من از این سخن جان تن سیم که همه عمر خود از هیچ
نرسید بودم این زیادتی کرد و گفت چون عارف خود خواستی کاری کردی دست بر تو استیدار یا خدایی
بنظرت در آمدی دیگر او ستادند چون لای نام صورت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنظر وی بر آمد که آنجا
ایستاده است زمره آن تبرقید و بر در شامی فرستاد یا مسلم بر شمشید کرد و قول صحیست که بیکر او را
بقتل رسانید و شش نزدیک پسر زیاد بر او توش از یام کوکک برانداخت **نظم** چنان از عالم بالا بر آمد

خوشتر از عرض غیر بر آمد غبار از ساجد بر بجای موج از دریا بر آمد از آن می جان مری	بیا آینه خضرا بر آمد بنی دمه ای نشین با کز غم غریب از مرقد مهربان بر آمد ز بهر ماتم آل محمد
---	--

ز روح انبیا غوغا بر آمد انکه سپر یاد بفرمود تا تن مسلم و جسدی را در بازار قصابان از دروازه کشیدند
و ربای ایشان با مشق فرستاد و از کجای احوال روی نموده بود اعلام کرد زیند نام او را مطلق کرده فرمود

بنایان بنی عباس

نیز

تا آن سزا از روزهای مشق در او نختند و جواب مکتوب این زیاد نوشت که تو نیز یک بسندیده
 و عوض بدنی نداری و هر چه از تو صدور یافته ضعیف مستحسب و چنان شنیدم که حسین علی بن عمرت عراق
 دارد باید نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هرگز از وی صدور می نمودست بقبل رسائی آن
 چون این نامه پسر پادشاه رسید خشم گرم گردید اما راوی گوید که بعضی نمازان پسر پادشاه گفتند که
 مسلم را و پسرین شهر نپایند چون صد هزار نگارنده ماه شعاع روی ایشان بار دونه سنبلیتاب
 کیسوی ایشان می آرید بیت روی جگوش روی و بی حیاقتالی موسی چگونه موسی هر چه پیچ فتالی
 این یاد فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه پسرینان باشد و پسران پسران را و در
 معلوم گردید فرمایم تا آن خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام کشند و آن انان در خانه شریح قاضی
 بودند که مسدود روز جنگ ایشان بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبار
 داده بعد از قتل مسلم چون این دی برایش شرح ایشان پیش خود طلبید چون پیش ایشان فتادلی
 اختیار نکرده زود آغاز گریه کرده آن دو شاهزاده از قتل پدر خیز داشتند چون گریه شرح قاضی نید
 شکلی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد گریه و بدین سوز
 گریه می کنی و آنست در دل غریبان می کنی قاضی چند آنچه خواست این از از مخفی دارد طاقت آن
 نداشت **بیت** ناله چند آنچه میخواهم بپنهان بکنم سینه می گوید مننگ آمدم فریاد کن
 قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای خادم زادگان قطع بنیادین سنگ عمارت خراب شد
 دلها بدو در افج جدالی کباب شد مژگن در ایستم گشت مخفی بگریم ز صدمت دوران بهر شب
 بدانید که خلعت شادی نیامد از طراز غمست و شربت سوزی اعتبارش لوده بزهر ماتم مشرب هر
 شبنمی مگد ز شوب تعوی و گلستان هر عتیق پیوسته بخار از غم تی بیت هیچ روشن دلی درین عالم
 روز شادی بدلی شبعم اکنون بدانید که بد ز کوارشاکا اختر سهر معالی بود از اوچ اقبال بخصیص
 انتقال نمود و شهباز روح مسدود شبنم اقبال قهقاروت جانب ایض سعادت پرواز فرمود **بیت**
 زنی بهشت و رحمت و در کار یافت در روضه شبنم بختی قرار یافت حق سبحانه و تعالی شمار اصدی

جمیل و جزای خیزل کرامت کناد پس آن مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو پیشوایان برفتارند و بعد
از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و آن بیکدیگر نشان ساخته آغاز فریاد کردند
که ای قاضی این چیزی لسوز و این سخن غم اندوز است قطعه چه حالت است ای هانا خواب می بینم
که قصر دولت درین آخواب می بینم بدر دل کسب ناله می شنویم زسوز جان جگر دین کباب می بینم
ناله و ابتاه و خروش و اغوش پناه بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست
که کسان عیبند زیاد شمار می طلبند و منادی می کنند که ایشان درین منزل که باشند اگر باخیزند میزند
منزل لغات کنیم و صفا آن منزل اقبال نسیم و درین شهر محبت این بیت همت زده ام و دشمنان در قفس محسوس
حال منند و من سبحان شیخ و جهان خود می سپرم اکنون فکری کرده ام که شمارا بکسی سپارم تا بدین رساند ایشان
از سر این یاد از جان فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار در میان بست
اسدرا گفت که امروز شنویم که بیرون و از راه عراقین کار وانی بوده و غریمیت مدینه دم اند ایشان به
و یکی از مردم کاروان که بیامی صلاح درین اوطا هر شب با شبانه تا بینه بر نداشتند یک ایشان پیش
گرفت و از دروازه عراقین بیرون و قضا را کاروان همان کج کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود
گفت احمی انان اینک فادی نماید و در و تریوید بدیشان سپید ایشان از بی کاروان و ان شدند و باز
گردید اما چون رسیدی اه فتنه سینه بی کاروان از نظر ایشان غایب شد و سر سینه نترس راه کردند تا گاه رسیدند
گردشهری گشتند بدیشان باز خوردند و شنیدند که فرزند آن مسلم عقیل اندلی الحال گرفته بستند و امیر
دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب پیش سرز یاد آورد و این را بدیدند که ایشان از زندان بیرون
در زمان نامه نوشتند نیز بدیدند که پس آن مسلم عقیل را که طفلانند درین هفت هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان
گرفتم و در زندان محبوس ساختم و ترصد فرستم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بگذریم فرستادم
و نام یکی از دو سجانبه مشق فرستاد اما راوی گوید که زندان آن مردی بود و یکی اعتقاد در دستدار
این بیت و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را زندان آورده و بوی سپردند و دانستند که ایشان چه
کنند در دست پاهای ایشان افتاد و منزلی نیکو نشاندند طعامی حاضر کرد تا تناول نمودند و هر دو کمر

که خدمت برین بود در مقام ملازمت ایستاده تا شب بدو غوغای مردمان فرو نشست ایشان از زندان بیرون آورده بسراه قاهره رسانید و انگشتی خود بدیشان زد و گفت این راه من است بروید بقاهره رسیدند برادر مراد طلب کنید و این خاتم انشائی بوی دهید شمارا بعد بنیہ رساند ایشان میگویند ما گفتند در روی بسراه نماند و چون بکم لاسرا دلقضائیه گره تقدیر را انگشت بدبستی توان کشید و بخواهی لامعقب
 آنچه مقتضای قضایا بچاره گری تغییرت بدی توان داد **بیت** قضایا تلخی و شیرینی هر دو نیست
 اگر زین شیرینی قضایا چه غم دارد و حق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو نیم غریب چند
 زود تر به بد مظلوم مہم خود رسند لاجرم باری دیگر راه گم کردند و آن شب بوزی گردیدند و چون در
 روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر نیز برکت با خود گرفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبارک
 جمعی بارسند و باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگرستند بر درخت ایشان خرماتسانی بود
 روی آنجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خمره و میثاتی شده بمیان آن درخت درآمده و اگر رفتند
 و چون وقت نماز پیشین در آن کنیزکی حبشی می آمدند بر در درخت آن بلب چشمه رسید و نگاه کرد و عکس صورت
 آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران ماند **بیت** در صورت زریای قبح در آب روان
 بچو شد و فریاد بر آورد که ای کنیزک با انگرست چه دیدن نوی **دو گل گلشن بولت میدید**

دو سوز باغ خوبی کشیده دو ماه ز برج آبی رخ
 یکی چون آینه خراز جان زبانی گل رخسار ز کلاله

ز دید چشمه باران کشوده یکی تا بنده مهر از دل زبانی
 شده اگر بنویسند چون لاله آن کوشش از آتش غم

رخ این پانده تر از اشک ما تم چون کسیرک نظر بر جهان با کمال آن و آخر فرخنده فال او عزت اقبال
 افتاد و تماشای آن واقعات بی حد هدایت و رشاد افتاد از دست نهاد و پس رسید شام که شاد و جواد
 میان این درخت نهادند ایشان فریاد کشیدند که ما دو کودک نیم دریمی کشید و دو مخزون غم نیم درخت غری
 چشمه از بد دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر
 شنودند چشمهای آنرا بستند از دیده کشودند **بیت** خدایای سرفیق از من ز جانان با
 که مریخ وادی جان حال در فریادم کنیزک گفت گمان می کنم که شما فرزند آن مسلم عقیل اید ایشان فریاد کشیدند

ای جاریه آیت تو بیگانه یا آشنادوست با وفا بی دشمنی بسجفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شما می‌باشم
دارم که او نیز لاف محبت شما بنزند و جان خنجر در انشا را این بیت می‌کند شما بسیار با من تا نزدیکی و ریم و قهر سید
غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و بی منزل نهاد و چون نوبت رسیدند در رونج دید و بی بی را

داد که اینک سیران مسلم عقیل را آوردیم بیت بلخ باوریا پیش خلیفین بچ نژادان یکن بنسین کرد

بی بی مقننه از سر بر کشید و بنزد گالی پیش کنیزکاننداخت و گفت ترا از مال غنم دازاد کردم پس شرح پامی همنه پیش سیران
باز دوید و در دستهای ایشان افتاد و بر خوار می‌سازد و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان در گرفت
بوسه بر روی می‌نهاد و چون در میان فرج می‌کرد که ای عزیزان دروای می‌توان دروای بی‌کسان مظلوم
و ای بیچارگان محروم و ای کسانی که شمارید در فراق پدر مبتلا ساختند و در میان کینه این بیت سلامت علم
عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه در آورد و طعامی مهیاشتم حاضر کرد و کنیزک را گفت

راز اینها را روشن می‌کنم از زمین قضیه با ماه سارح کو درم این وفا محرمیت راوی قصه گویند مفسور

زندان بان بجهت خدای خداوندان و مظلوم دردمند را از زندان با کرد علی القباح آن شرح بسیار زیاده
مشکور اطلبید و گفت با این مسلم چه کردی گفت ایشان را برای ضایع ازاد کردم و خانه دین در آیدان
عمل ستوده و کردار سپندیده آبا کردم این با گفت از من تبر سید گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غلبه و سز
گفت چه ترا این داشتی و گفت ای همگانا بکار بریزر کوار ایشان را کشتی چه تقریب است آن بود که
نارسید بی گناه را که داغ نیمی بر جگر داشتند محبت بند و زندان مبتلا ساختی من ای حرمت روح گویند و صده
تقدیر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را از بند بانی اوم و بدین چرخ کرده ام امیداری شفاعت آن سرور را
و توازان دولت محرومی بسیار در غمخیزد و گفت همین لحظه سزای تو بهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد

من برده او کجا و امانم چنان است هر وقت انتقام یک جا صح بود خراجان تا بجهت یکبار سروا فشانم

پس یاد جاد در فرمود تا او را بر عقیابین کشید و اول با نضد یا نه این آن نگه سزای آن جادک جلا و فرمان
بجای آورد و تا زیاده اول زد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون روم نبرد گفت خدا را بر ابراهیم
چون بیم نبرد گفت خدا را بر ابراهیم چون فرود آورد و گفت خدا را بر ابراهیم و چون نژادان رسول می‌شنیدند

چشم تا زمانیکه زد گفت الهی مرا بسوزان این پیش من برسان که خاموشی و آه نگر تا با نصد تا بیا به من نزد پس
چشم باز کرد و گفت یک شربت بیایم دهی این یا در گفت آتش بر پیشه کردنش زینچه و بر الجا سبک خا و سبک اشفا
کرده بخانه برود و خوست که بعلاج او مشغول شود که مشکو در دین از هم بکشد و گفت مرا از حوض کربلا آب آرد این
بگفت و جان بحق تسلیم کرد بعبیت چاشنی مقیم رو خوار از سر برآورد گلشن سبلی می قدا و پسر نور باد
اما راوی گوید که چون آن مؤمنه صادق و هر دو کودک را برای در آورد خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد
و فرستای پاک بگتر و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دنواری می نمود تا در خواب بفتند از آن خانه
بیرون آمد و در جای خود قرار گرفت تا مالی گذشت هر شان زود در آمد کوفته و نالان نشن گفت ای مرد کجا بود
ورن روز که بخانه دیر آمدی گفت صبح بد خانه امیر کوفته بودم و می ایستادم که مشکو زندان بان سپهر اسلام
عقیل از زندان آن کرده است هر کس ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب سپرده و از آن نیا
توانگر گرداند مردمانی مستحوی ایشان آوردند منم و طلب ایشان استیادم و در حوالی توامی شهری گردیدم
و جد همدی نمودم خراسم پلاک شد متقدای راه پیاده رفتم و از مقصود اشتی نیام زن گفت ای مرد از خدا
تبر ترا با فرزندان رسول خدا می چه کار است گفت ای منم خا موشن باش که پسر یادم که دخلت درم و در
بسیار وعده کرده است آن کس که سپهر اسلام را زردی بر زن گفت چه ناجوانم زدی باش که آن نیمان
بگیر و بید و شمن سپارد و از برای نیاید از دستگیر و در گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی
اگر داری بیارتا بخورم نه چهاره خوان آورد و آن پیر بی سعادت طعامی بخورد و بر روی عالم خواب من
بی پوشان بفتاد و در خواب که سردی بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون ز شش پاره بگذشت آن
نیز که نشناش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کتر را که نشناش بر ابریم بود گفت ای برادر بر خیز که ما را خبر بخا
گشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدیم که باقی مصطفی صلی الله علیه و سلم و مری و فاطمه زهرا و حسن و حسین
در شبته می خرا میزد ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و توافقت او ما از دور ایستاده بودیم
حضرت روی ز ما کرد که ای مسلم چگونه ولادت کرد این طفل مظلوم را در میان طایفان بگذاشتی پدرم باز گشت
و ما را بیدار گفت یا نبی الله این دفعای من می آیند و فراتر از یک من خجانه بود بر او خرد و تر که این سخن

شینه گفت ای برادر خجدا که من همین جابیم پسر دو برادر دست گردن یکدیگر کرده می گریستند و روی
 بروی هم می نهادند و می گفتند وادیله و امسلماه و امصیتاه از آواز گریستن و خروش
 واقفان ایشان حارث بن عمرو که شوهر آن زن منم بود بیدار شد و زن او آواز داد که این خوش و خوش
 چیست بن خاکیست این ما جز فر و ماند حارث گفت بخیر و چراغ روشن ساز زن چنان بخود شده
 بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه در
 دو کودک دید دست در هم در آورده و آیتا می گفتند حارث پرسید شما چه کسانید ایشان تصور کردند
 او از دوستان است گفتند ما فرزندان اسمعقلم حارث گفت واه ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم
 من امروز طلب می تلختم تا حدی که خود را از تاختن بکاس ساخته و شما خود در منزل من ساکن میگردیدید
 ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده در پیش انداختند و آن بل هم سنگین و آن یکی لطیفانه بر خسار
 نازنین و بگویی ایشان که حبل المتین تمسکان عرقه الوقی دین بود ایشان را بزم
 بست و آن مرد در خانه را متفلس ساخت آن زن دست و پای می می افتاد و سر خود بر قدم او می دوید

باید کن بسین بیجان لطفی بنامی چون کرمان
 بگذر ز سر جفای ایشان بویز کن از دعای ایشان
 حارث بانگ بزرگ که ازین سخن بکند و زین
 زن بچاره خاموش شد اما چون صبح بیدار

بر دست پای وی او وزاری می کرد و می نمود
 اینها بفرق مبتلا اند در شهر غریب بی فواید
 نفرین تیم محنت آلود آتش بجهان بگند
 درش و اتلا ع هر جفای کنی بینی به از خود بینی

روشن گشت تیره روی سیاه آن سخاست و تیغ و سپر در آن دو کودک پیش انداخته روی لب لب قیام
 نهاد و روشن با می همه از بی می و نظری در خواستی نمود و چون دیک سیدی آن مرد تیغ کشید
 روی بوی نهادی آن زن از تیغ با گشتی چون ایشان در رفتندی از زلی بیدیدی بین منوال می گفتند
 تا بآب فرات رسید حارث غدی داشت خانه زاد که با پسرش سر خورده بود غلام از عقبت خواجه می آمد
 چون بچار سید حارث شمشیری بر سر بیدیدی داد که بر و این دو کودک از ترس جگر غلام شمشیر کشید و گفت
 ای خواجه کسی ادرک که این دو کودک با گناه را بکش حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا می گویم

چنان کن بلیت بند را با این آیه است
 پیش از قوت گفتار است غلام گفت مرا بار خدای
 ایشان نیست از روح مقدس حضرت سالت صلی الله علیه و سلم شرم می ارم که کسانی را که منسوب بخاندان می
 بلاک کنم حارت گفت اگر تو ایشان نداری من متعبر دارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا شمشیر تو
 بلاک کنم حارت مردن بود دست دوم می سر غلام گرفت غلام نیز دست را کرد و در پیش او گرفته پیش کشید چنانچه
 حارت بروی رافتاد و غلام خواست که زخمی بر وی زند که حارت قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد
 و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواججه حاکم کرد و خواججه پیش او و در حمله او را در کرده شمشیر زد و در
 غلام پیگند غلام پید چک بیان و را گرفت و خود را بدو با حسابانید گذاشت دیگر زخم بر وی زند
 و هر دو هم بر آنچه بودند که ناگاه زن و پسری رسید پیش او و دید میان غلام گرفته او را باز کشید
 و گفت ای پدر شرم نداری این غلام را بر دست و با هم شیر خورده ام و مادر را بجای من زند است و بیچارگی
 حارت جوانب دو تیغ کشید روی غلام آورد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد پیشتر گفت سبحان الله من از تو هرگز بخت نیل
 تری یزد ام جفاکاری تری شد اقطعه جفاکاران بسی هستند اما بدین تندی جفاکاری دیدست
 نداری میشه جز آزار دها چنین شوخی دل آزاری که دیدست حارت گفت ای بسخون کون تا که این
 تیغ برود دور از دست گرفت لا والله هرگز این کار کنم و ترا هم بگذارم که تکریم این شوی و ز نشین زاری می کرد
 مکن و خون این گناهها در گردن بکش ایشان زند پیشین بسیار نام مقصودی داری حاصل کرد گفت اگر اهل
 هوادران این دم انداگر من ایشان را بشهر بروم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان از من ستانند و تیغ
 من ضایع گردد پس خود تیغ بر کشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پسر بی رحم
 کون بری کون در اندکی با بخشاییت سنگ اول خون خود از نا لمانی را این اولاد تو بکند و سلون گریست
 حارت گویان خون ایشان بکند و تندی از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در او خجسته ای خدای شرم کن و این
 جزای قیامت است اندیش حارت در غضبش شمشیر زد و زن را بچرخ ساخت چون پسر بد که مادرش هم خورد و مادر
 خواست که زخمی دیگر بر وی ندی الحال حسرت در دست گرفت و گفت ای پدر خود ای و شمشیر را با هم فروشان
 حارت تیغ حواله کرد و یک ضربت ازین بکشت اما چون پسر در آتش دید و عوار نهاد و بر آمد بواسطه زخمی

خورد و بود قوت برخاستن داشت همین فریاد بر می کشید جانمی سید بیت جای سید که از آسمان گذشت
 با او هیچ جان رسید این فغان ما بس نزد یک دکان ایگفتند امی درازنده نزدیک سپید تیر تا مهر خوا
 در باره ما بجای آر گفت شمارا دعا ایست که پیش هر رام و غوغای عالم شمارا ازین تانند و مالی که این با عد
 داده من گفتند اگر مراد تو مال است گیسویان ابراش و با رفروش و نریستان آن تا کس در صحت است افتاد گفت
 البته شمارا می کشم گفتند بگردی ما وضعی رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست بگذارتا و نوسیم و دورت نما
 بگذارم گفت و اسد گذارم گفتند ان خدا می نامش بی بگذارتا او را سجد کنیم گفت گذارم گفتند ان این چه
 عداوت است که می نری این بقت که با با ظاهری کنی دروغ که درین گرفتاری که بیغریا داسد و نه یاری
 مددکاری نفسی برار بیت یک منقشست بعالم مارا فریاد سی نیست درین غم مارا
 حارث قصد کرد می کرد آن بگیری می گفت ول مرا کش که برین در خود ارکشته تو انم دید القصد سر برادر
 بزیر که ترا که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود ترا که ابراهیم بود بر حیت و سر برادر را گرفت
 و روی بر روی وی نهاد و آب لب او می آید می گفت جان را تعجیل کن که من هم می آمم حارث بر او را لعنف برادر
 بشتا و سر او را نیز چید اگر دو تنه اش با یک فلکند در آن محل خروش از زمین مانع بود فغان بیست خط از آسمان
 و افسوس از این نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول فرج با جوانی بخوان اجل شمرده شده و حیف از خیار
 آن و گل بوستان ناز که بخارستان حادثه جان گنج خراشید گشت قطع دریا که خورشید ز جوانی

چو صبح و م بودم زندگانی دریا که ناگه گل نو شکفته	فرو ریخت از بند باخرا اما چون حارث جفا کار کرد
آن و شاهزاده نامدار از ترس جد کرد و در توبه نهاده و از قویوس برین و خیمه و بیخانه جلبد زیاد آوردیم چای بود رسید و هنوز دیوان مطالب قائم بود که بقصر مات درآمد آن توبه را پیشین سپرد زیاد بر زمینها دایر بسیار رسید درین توبه چه چیز است گفت در شمنان است که بتیغ تیز از آن ایشان کرده ام و طبع عایت و عنایت تحفه پیشین آورده پس یاد حکم کرد که آن سر باراشسته و درشتی نهاده پیشین می آوردند نگاه کرد و پها دید چون قوس ماه و گیسو مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این های کیانست گفت از آن سپهران مسلم عقیل این بسیار در ابا اختیار ابا زیاد روان و حضار کش برستند سپید پسر ایشان کجا یافتی گفت ای امیری همه فرزندان طلب	

ایشان بوم و سپید در اهل ک کرم و ایشان حج در خانه من بودند من خیر یافته ایشان بستم و صبح بلایه
 فرات بردم و چند زاری کردند بر ایشان حج نکردم قصه ایشان بکشته و تن ایشان در فرات افکنده سر ایشان را
 اینجا آوردم پسر یادگفت ای معین خدی ترسید و از عقوبت حق بجانم نماند شبید و ترا بر خسار ما را
 و گیسوی عنبر پز ایشان هم نیامد من بی زین نامه نوشته ام که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم نه
 در رسد ایشان بفرست من بکنم که آخر چرا ایشان زنده پیش من نیاید و ردی گفت من سیدم که عوم شهر غوغا که
 ایشان از من است مانند طمع که بامیرم حال نشود گفت چرا ایشان اجای میضبوط نسختی و خیر نیاید و ردی
 فرستادی ایشان پنهان ترنج خود آوردی آن شقی خاموش پسر یاد روی ندیمان کرد و در میان ایشان
 شخصی بود مقاتل نام از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر یاد عقیدت و رای دانت تجمالی کرد زیرا
 مقاتل ندی قابل بود او پیش طبعید و گفت این شخص بگوید بابت فرات بر و همانجا که این طفل را شهید کرده است
 به خواری و زاری که خواهی او را قبل رسان این سزار نیز بر و همانجا که تنهای ایشان را با افکنده است اینها
 بیگن مقاتل بغایت دایان شد دست گرفت و بیرون آمد و با حرمان حج و گفت بخدا کسی اگر عباید زیاد تا
 پادشاهی خود بر زانی دشتی مرا چنین خوشنیا می کشی این مرد در این زمین بود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای
 باز بستند و شش من نه کرده بمیان بانها را کوفه بر آوردند آن سزار را بر دمان می نمودند غریب از خلق بر می
 و بر آن شخص عنت می کردند و خا و خاشاک بر سر روی می می میختند و بر تن منوال مقاتل و رای ورد
 بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده در جوانی چون سر آزاد کشید و غلامی اعضا
 او پاره پاره کرده و آن نجس می کرد و بر فرزندان اسلام و بر سر جوان نازنین خود می گفت بیست
 ای دین آن سر و باغ زندگی من کشید | در جوانی همچو گل بهر عین شس قبا | مقاتل سید که چه گفت زوجه
 بد بخت بودم و این کار او را منع می فرمودم و پسر و غلام من نام درین کجا متفق بود و نذا خرا لامر و پسر غلام مرا
 مرا زخم زد و بعد آنکه نفس آن طفلان گناه روی سید من می شوهر کرد که ای جوانی طمع دنیا پسران
 بکشتی و دین را بدین قتل بنا حق که عمار از تو صادر شد از دست منی مخرج نه دین داری و صورت نه و
 پسرش مقاتل گفت که دست از زمین از تار خانه خود پنهان شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت

مال همه عالم از آنجاست باشد و تمام زمین در آن تو باز ندانم و تا چاره چون فتح بر ایشان رحم نکردی من نیز تو را حکیم
 و ترا بهلاک سازم از حق تعالی ثواب عظیم امیدم پس در مقابل آن زمر کعبه را آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد
 فریاد بر آورد و بسیاری بگریه در آن خون ایشان غلطانید و دست بر آن مشتبه است و آن سرش طلبیدن بسیار
 نیز در آب انداخت و گوی بگریه ام که ای پسر رسول اصحابی علیه السلام میباشان تنها از آب میزند و هر سرتی که
 تنه خود چسبید در دست کردن یکدیگر آورده با فریاد رفتند و در روایتی که هر دو از آب پیرون ده در آن ساحل
 قبر گردتا امروز از آن یاره کنند انگاه و مقابل غلامان از فرمود تا اول ستهای او را برینند انگاه با پاهای
 و پیکش و گوشش قطع کردند و چشمش کینه و شکستش کافتند اعضای برید و در آن نهادند و بر حویلی بسته
 با آب انداختند زمانی بر آمد آن تبسوج درآمد و او را با کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند
 آبا و اقبال می کنند جاهی بکنند و او را در آن افکند و پرخاک و سنگ کردند تا که فتنی زمین بلزید
 و او را بر روی افکند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز آن مرد در قبول آن در پیش سحرمان
 رفتند و نیز خشک از خرابی آن آوردند و آبی بر فروخته و بی در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش بسیار
 بردادند پس در جنازه حاضر کردند و پس سوزن و خدایش بر آن حج ایابند بدشهر بردند و آنجا که باب بی
 خرمیست با جامه بر خون دفن کردند و او را در آن این بیت بنهایی ماتم شاهزادگان بدشتند نظر

در بیخ و درد که آن بر نوجوان رفتند	بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند	چو عند یسیر گرد گنیم ناله زار
کنون که یاسمن و گل بوستان رفتند	غم غمیتی و غمیت بودشان بر خورد	بجان بد خویشتر روان رفتند

باب نهم در رسیدن زمین رضی الله عنه بکبریا و محاربه نمودن با

اعداد و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حکاکه شرح این حکایت بر
 حکایت میرتیه ایست که با عانت قوت تقوی در مکان امکان بگنجد و ثبت این قصه منظوم است و غیره مشابه که
 بوسیله صوت تحریر تحریر در نیاید نه قلم زبان لاطیفها است و نه زبان قلم را قوت گفتار قطع

بهمی سجا که اندر دست تهر زبان از آنش بسوزد	و گره بر خواهد آمد آن قلم بشکافد و کاغذ بسوزد
نه سامع اقوت نموندن اخبار استغلا نوایرین حکایت	و نه قایل استماعش از استیلا می آید این بیت

فریاد که یاری سخن نیست بانز برست عزم و غصه نطق و بیان اعلام صورتی که تقصیر حضرت
 نبی است و اخبار از واقع که و لا ینطق لیس این خاصیتی متفرع بر وجهی و وجهی منزه است و تقصیر
 ظاهر و هویدا تواند شد قطعه ز دست گریختن نمی توانم کرد که می نویسم و مغسول می شود فی الحال
 راه و ناله حکایت نمی توانم کرد که صد گره بزبان می افتد بوقت حال اتری شهادت حسین آنکه واقعه است

و مصیبت بیت کم حادثی حضرت سالت صلی الله علیه و سلم از آن صورت خبر داده بودند قبل از وقوع
 واقع این مصیبت دل به او تفسیر نهاده در کتبه انرا بپایه که چیزی از این پنج نوبت بحقیقت العالین از شما
 حسین خبر داده بود اول روز اول که متولد شده بود و چیزی از تنهیت و تعزیرت و ل نموده و شمر از آن
 در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت
 که فرمودی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت سالت صلی الله علیه و سلم برید و در کنار من می افتد
 از خواب بیدارم ترسانم پر اسان نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوالی منیدیدید که از خواب
 و هم اس آن آیم از دل من میفتست و صورت خواب را تفسیر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تبسم کنان گفت ایام الفضل
 نیکو خوالی دیدم فاطمه من جامه سبزه می آن به پاره ایست از من آن متولد شود ترا و آیه سازم و او را
 کنار تو بزم از چند روزی متولد شود و با الفقهس و در دوبری او منترام الفضل و زری در عالم صلی الله علیه و سلم چنان روایت
 و ز مقدم او کلبه من خلد برین گفت یا حکر گوشه مرا من حسین را کنایه بفرمود صلی الله علیه و سلم نهادم
 حسین را که در قطره از آن بر جامه آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر جلوه می می آید و پاره روی می نهاد
 و بعد از زمانی من بغضا و را از رسول خدا فرستادم چنانکه حسین را بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 مَهْلَا يَا أُمَّ الْفَضْلِ مَهْلَا هَيْسَلِي أُمَّ الْفَضْلِ كَيْفَ أَيْ قَطْرَةَ بَابٍ كَرِدُوا مِنْ نَجْوَى كَيْفَ
 بجز گوشه من سید بچیز خیر خیر و جبریل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین را می وقتی که حلق نشانه از او
 بخنجر آید بریده باشند و جسدنا زین را غرق خون ساخته حال عجب می آید بود حضرت خواج صاحب
 و سلامه علیه زین حال مخزون و بغایت اینها گریه کردی هر که درین مصیبت و اینها گریه مقرر است که
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موافقت نموده و ازینجا گفته اند که ارباب انبیا علی بنیما و علیه السلام بحسب

مواقت با آنحضرت همسر واقعه حسین مجزون منعم گشته غزل آدم درین غرابنم غصه مبتلاست
 کشتی نوح غرقه طوفان مبتلاست بان ای غلیل آتشش و دیده این شعله بس کج در حکم شاه کربلاست
 رنگین جبر است پیرین سوزنیل وز دست غصه جبهه حیات قیامت گویا برای تم سلطان حسین
 چند جنج و شوق و لوله در خیال انبیاست اینها علم از برای ال مصطفی خود آن خود چه حست سر کج درین عالم
 گرد تفسی بگری ازین غصه خورست و وفا طینه لذتین جانها رو است بشورن بر زمین بود و بس که فلک
 در میر که بگری این در غصه مبتلاست و این حکایت ام فضل در کتاب المطالب السؤل من مناقب ال رسول
 از حال الدین طلمه منقول است در شواهد زام الحارث نقل کرده و اسد علم خیم شهادت حسین درین سالگی
 واقع شد و این حکایت امام طبری در کبری آورده که یکی ده از یاران رسول صلی الله علیه و سلم که او را در حبه کلبی
 گفتند حج الی زیباروی نیکو خوئی و بعضی وقایع تجارت می گشت و هرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه
 و سلم آمدی و اگر امی شتی هر باری که بیامدی سستی نبودی بلکه از رحمت حسین رضی الله عنیه می گفتم که در آن زمان
 بودی بیاروی و شاهزادگان چنان خج کرده بودند که چون بیامدی هر دو برادر سجد می نمودند آنحضرت تشرف
 فرمودندی و دیوار بر کنار وی نشسته و در گنجین استین می آوردندی با جبرئیل امین علیه السلام
 گاه بصوت رحیمه جمال با کمال اشقت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمد روزی جبرئیل بصورت رحیم
 با پیغامبری الله علیه و سلم بر سر نشسته بود که حسین در آمدند و جبرئیل بصوت رحیمه دیدند چنان تصور
 فرمودند که رحیمت گستاخانه در آمده بر کنار وی نشسته در استین می می کردند و گویان می می کردند
 روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم را فرود خزان جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان دور کنند
 جبرئیل فرمود که ای سید ایشان با هیچ گو پیغامبری صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل چون می گویم
 ایشان ترا نمی دانند و جز منگی نمی آید و ترا رحیمی بنده از آن گستاخی می نماند جبرئیل گفت
 ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه نماز تهجد گزارده بوده و در خوابی فته و ایشان در خواب
 بیدار شده اند و خوابسته که بگریند از آفریدگار عالم فرمان سیده که ای جبرئیل تعجب برود و گمراه ایشان را
 که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید رسول الله من گمراه ایشان را بسیار شبها جنباید و صدی

ان فی الجنة نهارا من لبن | لعلی و حسین و حسن

بگوشت ایشان سائده ای سید من سببی ستاس فاطمه شیدم او از ماندگی ستاس کشید در خواب بوده
 و چون بن بستاش گواره جنیان ایشانم اگر کینا مین بخت نباشد اما درین حرامم که در گزنیان
 و آستین من حج بند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا در حیند اشتند و گاه
 در حیند بجا آمدی برای ایشان میوه یا تبری دیگر در گزنیان و آستین خود دشتی ایشان ترا تو تیر میوه
 جبرئیل دست میازید بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت کرده پیش ایشان در چون
 تناول فرمایند سالی بر در سجده که امی این بیت مرا از انجومی خورید چه پدید شخصیت ان انگور که نسبت
 در آرزوی آنم حضرت پیغامبری صلی الله علیه وسلم خوست که از ان انگور قدری بوی به جبرئیل است حضرت گفت
 و گفت بار سول این بلیست آمده تا میوه بهشت خود و این وی حرام است چون این پیش از نسبت
 بشناختند تا امیدار گشت پس شانه از گان میوه نمی نوشید و پیغامبری صلی الله علیه وسلم در ایشان می نگریست
 گفت این میوه باغ ترا و این چشم حرام ترا شربت شهادت خواهد خورند تا نیکوی از بر قهر مقتول خواهد
 گردانید و دیگر ابتهج بی دریغ نخواهند گذرانید و مصیبت ایشان است تا سبب پادشاهی شفاعت این حرام بود است

بروز بر منی سبب پیغامبری کلینج شفا بخوبی
 و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از شیش اناری

و بهی سببی گرفت و بدیشان او ایشان شادند و حضرت سول صلی الله علیه وسلم فرمود که این میوه
 پیش خود خورید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روزی دیگر که با سول رفتند
 دست شد بود و مجال خود باز رفته پس گاه که از ان چیزی راندی قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر
 در شربت بودی چون فاطمه از دنیا حلت کرد آن مانا را کم یافتند و چون امیر را شهید کرد بهی شرف باشد
 اما سبب حسین بود و پیوسته با خود دشتی چون کربلا لشکر روی غلبه کردی آن سول بوی پیشی
 کتر شدی چون این را شهید کردند آن سبب غایت است اما بوی آن سبب تر مقید شد او می شنوند از اما
 زین العابدین بود ایست که مران مومن مخلص در موسم حسین زیارت کند بوی آن سبب تیرت وی می شنود
 تیرت آنحضرت خود هزار بار از شک فرود غیر خوشتر است معصع سلام علیک ای سول الله صلی الله علیه وسلم

اللهم این مهم را منی الحان ساز و در دل حکم کو شکان زنج بهرنگی که خواهند نواز در بفرمایند تا طشت آب است و آینه است و آینه است
حضرت بفرمود تا طشتی بر پیشانی او زدند و جبرئیل گفت یا رسول الله من است بجزت جامهای ریشم تو دوست
سبا کرد آن می آید بهرنگی که مصلحت باشد با شما بجز آن هر دو یک حد را در طشت نهاد و جبرئیل سرش را آغاز
کرد پیغامبری صلی الله علیه و سلم روی بجانب حق و فرمود که ای فرزند جاوید خدا بسو رنگ می خواهی گفت بنگ
آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست در یک حد را بقیوت الهی لونی چون مردی گرفت از آبروی او و در بچون آینه
در بپوشید و دیگر حد را در طشت نهاد و در بچون کرد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جانم تو یکم رنگی
گفت بنگ سرخ فی الحان باشد و در دست خواجه نبیا صلی الله علیه و سلم آن حد بنگ یا قوت را می براید و این از آبروی او
جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریه شد تا هر گمان داشتند و جامها پوشید و هیچ گره ما در نهادند و سید عالم صلی
الله علیه و سلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین گشتی گفت ای سیدم که قصه چیست
قصه آنست که بنام حسین سلخته بودند بر خاطر مبارک گانده که کوشک آن بر جد نبی بود و از آن حسین از با قوت سرخ
و بنمایند اختیار بر ایشان چو با او آن حال استم و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر زهر
شود و این را شهید و خواره و فقیر از خون می سرخ کرد و بیت **سهر و بر خاک کال از غم زهرین**
لا رگون در شوق از خلعت حسین و در او اهدا عایشه رضی الله عنها نقلی کند که روی رسول صلی الله علیه و سلم
با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی در آمد جبرئیل بر حسین که بیست و یک مرتبه او را بر کنار خود بنشاند
جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه و سلم بر سید وی را که گفت جمع از امت تو و اگر خواهی
من بگویم که وحی در آمد از من چون این گشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب بلا و قدی خاک سرخ گرفت و
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود و گفت این خاک مقلوبی است و خون و رنگین است **اشهد لکم**
خاک از خون آن شهزاده رنگین جمله در اثر چشم جاسوس کرده است **کوه خارا سنگها بر زمین گریزند**
انچه آن بین با آن کس برانده و چه را خاک بیلان غم خون **شاهان سیکه قلعه دین کرده**
راویان این اخبار کثرت و ناقصان این حکایات عم اندوز برین حدیث نقل فرموده اند که در مشهد حال مسلم
عقیل بگوید و اشراق و احیاء بدو عرض نموده قاعده بیعت را تمییز دادند و شمرده با بیست و چهار هزار

نامدار سلاطین بر خط بوداری و متابعت نهادند او کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد و صور حال قفقز
 عرض رسانید و استغاثی قسم شریفیایشان نمود مضمون این کلام بمبالمعنی تمام ادا کرد و بیست
 بهای اوج سعادت ما یافت اگر ترا کندی بر مقام ما چون این مکتوب حسین رضی الله عنه سید ملک رفتن عراق ساز کرد
 و روی تمهید استبا سفر آورد و در میان و هواداران و در این صورت موافق نمود اما چند آن جناب از رفتن
 منع فرموده مدعا میخواست با فامت لیل و بر این که سخنان مفید دارد و با خبر عبد الله بن عباس بن محمد متشرفه گفت
 عم می شنوم که غزمت کوفه داری فرمود که آری بن عباس گفت یا بن رسول الله از کوفه بیرون مرو و وقت حرم اختیار
 مکن که بشتر ترک حرم کرده بعراق فرمود و نه کسی بدو چه رسید این فیه همان دم اندک قصد درت کرده جماعت
 می یافت کرده زخم بروی زدند و از ایشان این میباشد و قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان و ثبوت ایشان و از
 ایشان و فادعیه بیست و فاجوی از ایشان و گری شنی بهره طالت بصرغ و کیمیای با
 حسین فرمود که این قضیه با نبتی ندارد چه مسلم عقیل بن نامنه فرستاد و از بعیت بیعت کرد و مردانه خیر داده مردم کوفه
 مکاتب بسیار نوشته و التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که حاجت تمثیل یافته مهم بالکل در چشم شکند
 برین جمعی لازم شده که اگر نروم عند الله چه جوابم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی نزیب در شهر است و آن مملکت
 در تصرف کسان است اگر کوفیان حاکم خود را از شهر خارج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صورت چه نمودن صورت
 و اگر چنین نکنند ترا هرگز به لشکر نریزید جنگ بایکدی در میان و اگر از ایشان در این بقوه صورت نصرت بطلبید و شما را
 بی فریاد حسین بایزید حسین فرمود که درین سخن اندیشم و فرادجا با زهم ابن عباس رفت حسین برای رفتن
 کوفه از مضعف قال شاد این است بر آنکه کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجور کم یوم
 القيمة حسین گفت که صدق الله و صدق رسول الله بسخن بزرگوار خود که در خواب
 شنیدم و کلام بزرگوار خود که بقال کشوم هر دو مؤید شهادت منند و مرا از این چاره نسیع دفع تقدیر بشناسید کرد
 روی دیگر ابن عباس رضی الله عنه از آمد و گفت یا بن رسول الله چه فکر فرمودی گفت غزمت سفر عراق اتصیه دراهم و دل قضای
 یانی و حکم جهانی نهاده است **انچه مرا حق بود هست با همان** عبد الله بن عباس گفت ای حسین اگر البتة میل سفر داری
 توجه بویات مکن که مملکت عین و عرضیست و چون طلاع بسیار دارد و قبیله امدان تمام شیعه پرتوانند و دیگر

دوستان را می خواهم این بیت در آن نوحی بی شمار است و چون در این لایحه قرار گیری و عیان در این
واکنش و مالک و ان سب از خدایت بیعت تو دعوت میکنند و شکر می دهند نگاه هر چه با باشد این قیام می بین
فرمود که ای سپهر کمال شفقت در باره خودی انم و خلوص صورت ترا نسبت خود می شناسم از بیعت بسوی کسی که منکر است
و هیچ نوع فسق آن صورت نمی بندد و در سفری هست که نظر به او راه آمدن می دانم که مرا چه اقدوس است و از خودم
خود شنوده ام و تو می دانی که پدم بار بار بر منبری فرمود که اوقیت علی المنايا و البلايا اکنون
تو بخش ما ستی معاصرا و احوال اهل بیت امی انیم دیگرین بایست لغو نهایی در فسق این بیعت الحاح فرمای
که بجای نمی رسد و این سفری اختتام در نام من در دست بگیر است و قطع آبار با گفته ام بار دیگری گویم
که من بیل شده این نه بخودی بوم من اگر خاتم اگر گنجران است که از آن است که می پرورد می روم
عبد عیاس گفت اگر البتة این عزیمت با مضا خواهی سازید ترک نفس او نخواهی و باری زبان فرزند این
همراه حسین بود که ایشان را بجا بگذارم و بیک سپاه اولی آنکه با من شنید این عرض گفت باین رسول الله را دعوت
که در کاتب باشم اما قاید قضا عنان عنایت من بجانب مدینه می کشد و شاید چون که و قرار گیری من از دست تو
رسیدی انم که باز فارت چگونه توانم کشید و جام علم تمام مهاجرت بکدام قوت توانم چشم
تویی وی جنبه بازمی مانم در آنکه بی تو جانم عجب می مانم | تو بار باری عزیمت چو باومی بی
مرا ب دیده گلگون آب می انم | پس المؤمنین حسین برادران خویشان مواداران در جمع کرد و
نسوان اطفال و کلهای سربازان و در روز ششم از مدینه که پیش از سه روز سپاه می رسید بود از آنکه سیران
روی کلاه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص و مجانبان ایشان گفت بن رسول الله سوی کوفیان رفتن
مصدومیت قول ایشان و قائم و فای ایشان بقای حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان انچه
مندم و اینجا از عادی گزیدم بدین جهت با سفری ندم که کند از غیب آنگه اندون گرفتار آن بیعت
چکرم من چکنم این که گرفتار ندمم که ازین سوی ندم که ازین ندمم اما چون خبر صفاح فرزند رسید
را دید که از جانب عراق می چون برق را دید جهان جهان حسین افتادنی الحال از مرگش بدیده شد
و از آن کاتب حسین بپویدین گفت ای فرزند و قان ز کوفی ای گفتاری تا رسول الله گفت مردم کوفرا چون

جوان بود که دلمای ایشان با تیرت که راه حق تو داری اما شمشیری ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان را حسین فرمود که راستی گوی پس زوق و دواعی کرده بجانب حرم رفت چون حسین در مدینه رسید مکتوبی از یزید رسید و در آن بود که او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه تا مسلم عقیل بر سر شمشیر اتفاق شایسته خلافت من و تشویق و آرزو مندی شما بقدم ما خدا شما را جزای خرد با دو شیء شما را در حق ضایع مگرداناد و این صحیفه از یزید رسیده است ای یزید عتق قریب و عقیب مکتوب خواهد رسید السلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی کوفه نهاد و چون بقا رسید حسین با جمعی از لشکرتان در این مقام آرام داشت و بیان بود که چون حسین از کربلا بیرون جمع از عادی نامه را به پسر پادشاه او را از غم میت شانه زده اخبار کرده بشیر پادشاه تمام سرها را بردار کار می دلیران کاری سپهر بود و این و ملازمان ایشان نیز را گماهی داشته چون رسید حسین در کربلا گرفته کوفه فرستاد و این را با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قهقمر نیز نینداختند و هلاک شد و نور الامراء آورده که ارسال نامه کوفه کرده بود و عتق قریب آن نقل سمت کرده یافت و چون حسین از عرق سید بشیرین غالب دید می آمد سید کیه ای بشیر از کوفیان حج خرداری بشیر گفت یا بن رسول الله شنیده که الکوفی لایحی فرمود که دست گفتم و از آنجا در گذشت بمنزله رود رسید از یک جانب بلندی پدیده آنجا نصب ده پسر که صاحب حج گفتمند زبیر بن العقیل بجلی او در آن وقت از کربلا حج گزارده و از مناسک آن فارغ گشته کوفه می رفت امام حسین او را طلبیدند او را تعلق نمود و بعد از نماز تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوه والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زبیر هیچ تر آن را می که مرا بجا بادت زمین محبت الهی تباری و باب شمشیر تبار آتش فساد اهل فساد و منطقی سازی پروانه و ابر حوالی شمع شهادت پر از نانی و در می از خشنودی حق سجانه بروی دل خود بکشای مصرع ز جان بگذری با جانان سی روی هم از شادی برافروخته

بفحای این سخن مترجم شده که یا بن رسول الله **قطع** سری که پیش تو بر آستان حج نیست

سریست آنکه سزاوار تاج غرت نیست پیش آن نظر کم بوز پروانه **ولی که سوخته آتش محبت نیست**

به تماست که متر صدین دولت و تر چنین سعادت می بود **مصرع** منت خدای که رسیده بکام خویش

پازن ز حسین بیرون آمد بفرمود تا خیمه او را بکنند و قرین بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس صاحب خویش گفت

از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با موافقت و مرافقت نماید و هر که میل و طبع دارد و شهادت را کار استوار
 از من مفاقت اختیار نماید غلبت یابد آن بهیروز می عراض نمود و روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید و گفت
 ای سنگ و ای سنگ و فادار منی حسیب من میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بر دار و مرا بجان
 قوی آنست زن با طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است که زن گفت ای مرد
 مردانه و ای صاحب صفت فرزانه تو می آهی که در خدمت سپهر تقوی باشی من نترسم خواهی که ملازم دختران فاطمه
 زهرا باشم پس دو با اتفاق که خدمتگاری او را در سون بر میانجی و طریق هواداری احقاد قبول اختیار فرمود
 احراز سعادت هر دو سر نمودند **این کار دولت است تا اگر دیدی از آنجا رفتند تا بشوق رسیدند**
 و شخصی کوفی آمد حسین تنها نشسته او را طلبید از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از
 کوفه بیرون نیامده ایم مسلمین و یاران عرب بکشتند و تنهای ایشان برداشته سبزی ایشان بدین
 فرستادند حسن که این خبر بشنود گفت **إنا لله وانا اليه راجعون** پس مرد بر رفت و غیر ازین
 کسی بر جان توقف نیافت راوی میگوید دختری داشت نهمه ساله حسین او را بنواختی و مصاحبت دختران
 حسین بود در این منزل که فرود آمد بود آن دختر عبادت پیش حسین خواند شامه رده او را نواختن و مرا عالی فرمود که گشتن او را
 نشد بود بسیار در روی و می گریست و دستها را در روی می کشید دختر را شکلی در دل می دید و بفرمان حسین
 معلوم کرد گفت این سوال است شب من ملاطفتی می نمایی و رعایتی می نمایی فراختر جان باشد که بر من بشنود
 حسین رحمتی نماند بگریه درآمد و گفت ای دختر دل انگیز من بپروباشم در نیستی این مادرت بود دختران
 همه خوار تو و پسران من برادر تو دختر فریاد بگریه و بگریه این سخن جزئی را بجزیب ادا کرد **لطم**

ای کاشکی نخست بار ترا دهم	تا این زمان ز درشت اندامی	ای کاشکی شناختمی خوابگاه او
تا هر خاک در قدم او نهاد می	ای کاشکی گیسو شدی راست من	تا جو بیاز چشمم کشار می
چون فریاد و فغان آن دختر را دید پس مسلم حسین بران حال مطلع شد بنا بر وقفان در آمد و همه را از سر برد		
و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان سوزی گفت بیت مردم از در دل فریاد		
همال مساجدی بی یادم	اما حسین از مصیبت بسیار تر شد	بود و از غم و معاطله اولی متفکر گشته

رخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آرزو فرموده مبارکشان هزاره روان شد و زبان شمشیر
بدین گفتار در ترغم آمد **قطعه** بدل روی عجب بی نامی آنم که چون بچم **دلا خون که تا جلال خود یک خطه خون گویم**

تم بر رخ کاری سینه پر داغ ایاری گوی از زخم بین گاه ز داغ درون بچم آورده اند که بعضی از رفعا حسین
گفته اند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سرفتن بگذر گذشته بطنش را جفت نمایی که هم کوفه برین جبهه
روی خود و ترادر کوفه یاری و مددگاری نیستند از انبیرگان عیال که همراه بودند گفتند یا این رسول الله را بعد

مسئله ننگی بچکان زاید یازمی گردیم یا استقا خود کشیم یا از ان شریک پدرا چشید ما هم بچشم حسین نیز فرمود
لا خیر فی العیش بعد هولا پس نهاد ز رنگ هیچ لذتی نباشد **بیت**

ز رنگی بر دیدن یارست **یا چون نیستی کی عالا** و چون از ان منزل گنج کرده بزیاله رسید قاصد سینه رسید

و مکتوبی که بشان هزاره نوشته رسیده رسید و آنکه اهل کوفه چنانچه شایسته میباشند سینه رسید و بیوفائی نموده مسلم
تنگانداشتند تا رسیدند و آنچه رسید و باالی عروه نیز بنوعی ستم کشید حسین را از مکتوب سعدین شد که مسلم بدین سینه
رسید و چون این خبر در آرد و بی شانه هزاره بیوعی یافت مردم را بر این اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف آمدند و

بودند مفارقت را بر موافقت اختیار کرده تفرق شدند و چون از ان منزل حلت فرموده بقصر بنی امیال
رسیدند سوره دینه و نیزه بر زمین و پرده شمشیری زان او سخته و این آخرت امام حسین بر کعبه حساب
اینها گفتند علی بن ابی طالب که از اعیان کعبه دست از مبارز ان بران بدین دوران بقوت و شوکت

سآمده انفا و اقران **بیت** در ایننگ چون شیر عریان **گنجنگ شمشیر ان بود حسین بن سید و جعفر**

که از قبیله و بی و بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوسی سنانید عبدالله گفت ای حجاج حسین
چرا می طلبی گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدای کوفی تو را عظیم یاری اگر ترا بکشند در جبه شهادت عطا
ان کرد و عبدالله گفت من این میان اهل کعبه صحبت آن بیرون آمد که مبارک حسین ان بیارید و کشته شود و من

در میان کشتهگان می باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از فتنه ان نبوت گشته بپسندیدار پیوسته
با انانی بر نیم پای گزیده و من لحاف حشر ان با من و نه بوقت حشر ان سهر بهت فرو می آیم حجاج باز گشته
صورت حال نیز در بعضی سنان امام حسین خود بر خاست و بیوناق و مرقم نخه فرمود این اطرا را با تعظیم و در ان حلال

مراحتت

بر وقت

وَمَا يَكُونُ مِنْ هَلَكِ الْقَيْلِ بِجَاهِي وَرَدَهُ انْخَضَتْ رَأْسِي بِجَاهِي نَكِيونَ بِنَانَهُ وَخُودِ رُخْدِ مَرْتَبَتِهِ
 بايستاد حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نوشته رسولان است و ندانم که با هر احوال انصار و بار و بار تو بم
 مأمول و مسئول آنکه بزجاج تجیل متوجه این جا بشوی تا با بشرای جان سپاری قیام نمایم و اکنون شب شنوم روی از
 راه پدایت بر تافتیاریه ضلالت و غواست تافتانده تو در ایامی بیدیده که هر چه می کنی تخر و تشریدان غیاب
 معاقب می شود پس امر در بیجانت و مناصت خود می خنم و اگر بایست که در ایامی غایت که تو پیش چشم من
 صلی علیه و سلم بگویم بیدیده جواب داد که مرا بقیین معامم سکه که مرا بعت تو نماید در آخرت بهره او از مشوبات کامل
 و نصیب او و شامل خواهد بود اما چون کوفیان تو در مقام معادالت و دران دیار ناصری و معاوی بنی نزاری
 و با تو معرود می چند پیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی و لشکر پیوسته است و من تنه سید است که از برای
 منج آید مرا معاف از این با این من که بطحوقه نام است قبول فرمایید بخدا سوگند این است که از عقوبت جازری
 که تا ختم بد رسیده او هر که ازلی من تاخته گردم رانیا فتنه این شمشیر من سیدی صادم سینه او مبارز این خیم
 کسی چنین سلاح می باشد متوقع می آیم بقبول این شخفق محقر منت بر جان کنای **مصرع** باسی بلخ ز نور سلطان رسول کرد

شاهزاده برخواست و گفت من بطح سبب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع سعوت و مظهرت می داشتم تو قبول
 نکردی مرا مال کسی جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی که بید بود ز واقعه آنجناب صیدانید
 جعفری تقصیر خورش تا سفا خورد و دران با بیات دانم گرفت چنانچه در تو اینسخ ابوالمؤید موفق بن احمدی
 و جوان بده تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد بیات عربی گردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود استماع
 آن در اثنای اخبار باسی زبان اسبوت توزیع ضمیری باشد لاجرم با بیات جعفری اشتغال زرفت مضمون

ان شعرا بنی الخطم	زهی شکر که چون پادشاهان
نوریدم طوق کنداری	اگر در کشتی هم از تو
مرا از لطف امیدواری	کنون از رفتن من بقی
ولی سویی ابراه و زار	آورده اند که در منزلی ز منازک فو که آنرا اغلب خوانند حسین فرو داده بودند
کنار خواهرش زینب زاده در خواب ه ناگاه بیدار گشت و آب ز رویه مبارکی بخت خواهرام گلشوم گفتی	

حکیم مصطفی صلی الله علیه و سلم را می فرمودید قضی وای سرور منزه از هر چیزی گری و دید تو گریان بسیار از آنچه
 حسین فرمود که درین ساعت من مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین سید من با خود
 بود و سوارک دیدم که در پیش من استاده می گفت که شامی شتابید و برگشته شامی شتابید بیدار شدم و مرا از گریه خود
 گریه دست ادا مگنوم نیز گریان و بگریان عصمت هم ملول و محزون گشته می گریستیند از میان علی اکبر پائی
 خواست و گفت ای پسر با حقیم گفت نعم با حقیم و با حقیم و حق با ما شست باکی نبود اگر با حقیم با حقیم با حقیم
 بیقین انیم که با حیات مستعاست اسل عمر لغایت نباید از بلاک جمله اینای عالم بشت بشت کل
 شیء هالک مفرست مسافران نیازان با دیده دنیا بر اینها که نوانید بر حکم الموت

راه گذر نظر که خیرت با ما کی شست بر ما که در خانه من نشیند که دم و وجه اقبال که شست بر ما

که حضرت عاقبت بیخ نکند ای پسر ما گلشن فنار بنفعا ریاضین و کلا کلا لا خیر الا خیر از آن پیغمبر و کلا
 شهادت را بشقایب محتایق بین قون قون چنین نترن منوری یا بیم پس ما را از مرگ جدا گاناشد متنبوی

مرگ بزرگ آمد که راحت دارد و مرگ سازد و مغز پدید آید	مرگ بزرگ است که راحت دارد و مرگ سازد و مغز پدید آید
مرگ جانهار می جانان شد ببلبل را جانستان شد	پس از آن منزل رحلت فرموده بموضع سینه که از آنرا

قطعه خوانند شاهزاده درین منزل که خود را گفت ای مردمان ای از من بچلید شمارا دستوری ادم باز کردید و بیجا
 که خوابیدید و دید کوفیان با بیوفائی که زدند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده و بیجا حرمی نیست هر که خوا
 بازرگردد و جمعی در راه و فاشات قهقری استند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران
 و خویشان و جمعی از کز اولیا حسین فرمود که ای سنی ما از خویشان و خویشان از من گریه نیست اما شمارا
 اجازت است عثمان گریه کنید و حالاکه مجال است به طرف خود امید چه شود آید و فادان حق گذاره و خواهان
 تحت علیه هو الکل الجبار یکبار زبان اخلاص کنشوده و اظهار صدقیت و صفای طبع نموده گفتند یا بن رسول
 اند نیز جان با فدای خاک پای تو باد که تو سبیرت ماهی منسلا ما است با دیشاهی هر که امروز و می از تو گریان

فردا بکدام دید در روزی نگریتن تو باند ز باغی	ای سینه هر که مقبل آید گوید روزی هم مقبلان عالم سویت
امروز کسی تو بگرداند و فردا بکدام دید بیند تو	یا بن رسول سده چو بیت است اصیصام از دهن تو بازم باز آیم

و از ملک خدمت و ملازمت تو که سید و شاه جاسوس است روی بکه ام مملکت آرم بلکه مالک آنرا دانم که سلطانش
 تو می در جان از آن دوست داریم که جانانش تو می لطم
 خوشا کسی در روی تو باشد خوشا چشمی که از نشان تو باشی
 به درون بگردم عمری بوی آنکه در دانش تو باشی

ای سحیح جان و خدمت رسالت و ای با سحرش جلالت از بوستان و مجال و بخارستان فراتر حواله کن اگر چه عالم
 پر گل و گلزار است با خار غار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خاست لطم با خار غم عشقت آویخته از دامن
 کوی تو نظری باشد فتن بگستاخها گرد طلبت را بخی برسد غم نیست چون عشق حرم باشد سهل بیاینها
 یا این سوال مد بحقیقت استناخته ایم و لواهی و اداری بر سر میدان مخالفت فراخته ایم و مرکب حق شناسی
 در مضامین متابعت تو خسته ایم و رسم بیوفایی و بیجانگی در نهفتن و آیین مروت نیستند خسته ایم اگر تو آیین
 مدال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما دوری ما دست دامن تو بازند ایم و اگر از در برانی از یاور در ایم عیت
 گرتو صد یار دامن فشانان گذاریم دامن تو ز دست بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقی شکر گذاری
 و وظیفه سپاس اری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان همی از دست نبریم و بوعده بالمشکین تو هم
 النعم و سرادت بر خط انقیاد و طاعت نبریم عیت دامن دولت دیدار ایمان حیف نشد بگیرد و در گذراند
 سوال بیان در اثنای این سخن گوی می کردند حسین نیز می گریست و ایشان با دعای خمیری گفت راوی بد
 این با و جاسوسی بکبر فرستاده بود که چون حسین بیرون آید متوجه کوفه شود مرا خبر کن دین وقت جاسوس رسیده
 و خبر رسانید که شازده روز است که حسین بکبر بیرون آمد و امر فرود قریله نبی سکونت پس زیاد که این سخن شنید
 پیش در باحی ایابان لوطوار فرستاد که بپوشد باشد حسین بکوفه رساند و نگذازد که بطرفی دیگر بیرون و در حرا
 با دیده پیش گرفت و حسین را می طلبید اما حسین با قیام بیرون آید روی بکوفه می رفت شخصی از نبی عکرمه را
 پیش آمد حسین از حال و سوال کرد آنکس گفت که این یاد لشکر با بطلب در بادیه سرگردان است و از قادسیه
 عذیب همه صحرا سپاه فر گرفته است و انتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بخدا گسوس که تو نیز می گویی
 تیرا و ششیری ایشان بقیس شناس بر قوال و افعال فیان اعمادی نیستی اکثری از آنها که بدست عمت
 در عیت تو آمده بودند حال در محاربه ملازمان این حضرت با شما اتفاق کرده اند حسین فرمود که جناب

اللهم خیر ما تو شره نصیحتی و دردی حق تعالی تر خیر از خریدن حسین از و بگذشت می رفت تا منزل سراسر رسید آنجا بیوقت فرود علی الصباح روان و چون آب سلسله شمار رسید حرارت بد در آن صحرای فرود آمد و در راه با همی ایستادند و حسین سیاه سیاهی بدیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف کشیدند حسین هر کس فرستاد که متولین پیشا که دست برین پیش آمد و نام و نسبت بگفتند حسین فرمود که یا احل النایم علینا یا بنی امیه یا سحر یا حر گفت که سحر یا حسین گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اندک گفت ای حسین خیال داری گفت بسیار دوستاره که ترار با نگویم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم و در کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز فرود آی تو با قوم خود نماز گذار تا ما من قوم خود نماز گذارم حر گفت یا بنی رسول الله تو فرما پیش و ما هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشروی مائی و امام بن جهمانی و مضمون

این بیت ادراک نظر من اوقات با تو در نماز همین یازده نیت است بحسب روایت رسولی ارم

کجا در بندیر خدا طاعت من حسین وارد عا گفت فرود آمد نماز پیشین در پیش خاستند و پیش خیز خود که فرموده خطبه فضیلتی ادراک و گفت ایها الناس من یومنی بی وجه و یرحمه الله من جانب نکر دم تا رسولان متعاقب نمایند و نامهای شامی در بیان سید رحمت هر چه تا مترتوجه دیار و اشوک امامی اریم که افتد ابوی هم تو در میان باشی معات دنیا و آخرت انتظام می پذیرد و من سخن شایم اگر بر جمود و موثوق خویش سخن بگویم آن بزرگواران از راه طبع قدم در شهر شام آمد و اگر از مباحث و متابعت پیشانی عنان مراجعت برافزاید خواهیم بروم حر گفت ای حسین گویند بخدای من این مکتوبات خبرند ارم حسین فرمود که جمعی برین شکرتوانند که نامها کما ایشان با من است و فرمود که مکاتب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و چنانچه در وقت شده پس حسین برخاست و نماز دیگر بجا آورد اگر در ناگاه شتر سوری در ریه و نرد در آید مکتوب این یاد روی داد مضمون آنکه در هر موضع که این نامه بتوبه حسین در آنجا موقوف او او را در منزلی که از آب گین دور باشد فرود آید حر نامه فر خواند و با امام حسین داد که اینک بگویم که بسیار در چه مبالغه دارد در گرفتن تو چون حیران فرودمانده ام اگر چنین نکنم از سپیدی سم و اگر ساشد حشر شوم از خدا و سواش هم می ارم پس از این سپاه خود یا حسین گفت رسول الله دست بریده باد اگر تو بیعت کنی در دیداش برکنده باد اگر بخیانند در تو نگر و من برین که می ارم

بسیج سنگی و کلوخی نگه نشتم الا که او از بی از ایشان بگویند من میسرید مرا به پشت بشارت می دادند و من با خود می گفتم
 و بیک وانی تو ای حاکم سب پر سول خدا می سرودی این بشارت اکنون مخالفان با من همراه آید و بصورت
 با تو می یابد اگر اصلاح باشد تا یکدیگر سوار شویم و مقداری راه بزنیم و چون در آیم شایبانه آنکه حرم است
 دورتر فرود آید و آنکه که در میان است نه بخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهد رسیدید و چون از شود
 و مردم هیچ اگر درند معلوم شود که شمارفته آید پاره درین بادیه گردیم و فتنه شایبانه ساخته مراجعت نمانیم
 حسین را دعا گفت و سوار شده هر دو کربا یکدیگر می رسانند تا در آنک از شربت بگذشت فرود آمدند و چون کرب را
 بتحققت و خواب غفلت فرودفتند حسین برخاست و با مردم خود روی پناه نشین و تبارک و تعالی دانستند که کجا
 می روند تا وقتی که سفید صبح بدیدند صبح آمد و علامت اسکا کرد آفاق از رنگ شفق لاله زار کرد
 حسین بن علی بن ابی طالب و هر چند شاهزاده تازیانه می دگام از گام بر می گرفت حسین بر سینه
 می بکشدی دانند که این جرمین است بکی گفت این بارض ما را گویند حسین گفت شاید می گوید داشته باشد گفتند
 از بی موضع را که خوانند حسین گفت الله اکبر ارض کرب و بلا و سفک د ما
 این بین کرب بلا است این بجای سخن سخنهای ما است محط حال آل عباس است غزل

گر نام این زمین بقیع کربلا بود	اینجا نصیب ما هم کرب بلا بود	اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند
و اینجا بود که ماتم آل عبا بود	کار محذرات من اینجا تبه شود	بشت مبارزان من اینجا دو تا بود
سین در مصیبت آب چشم خویش	هر مرغ و ماهی که در آب هوا بود	علی اکبر پیش آنکه که ای بیخ زهر کوار این

چه حال است می گیری این چه مقال است که می گویی گفت ای جان بیخ زمین جدت مرضی علی در وقت غمخیزین
 بدین وضع رسیدیم که کربلای گویند می فرود آمد و سردر کنار برادرم حسین در من بسزای این بی نشسته بودم تا کجا
 از خواب آمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شده گفت در واقع دیدم که دریای از خون
 من در این سیاه افتاده است بامی رو فریادی کرد و بچک بغض یاد او می رسید آنکه رو من کرد و گفت یا ابائمه
 ترا درین صحرای واقعه باید دست بدهد از چه خواهی کرد گفتم صب کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم اگر گفت
 همچنین که نزد بکنندگان در شمار نمی یاید که ای کربلای کربلای کربلای کربلای کربلای کربلای کربلای کربلای کربلای

یکی باید کرد تا از جنگ مریدان با اهل ناموس ای انگسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی بر منبر برو
 حسین را و برادر و پدرش را نترس آگونی و مراد نیز در استایش کن قیس گفت اظهار نام این را خود ممکن نیست ای این
 کاری بگیر بگویم را در مسجد جامع کن و بر منبر فرست تا آنچه دادم بگویم پیش می کرد تا خلاق بمسجد جامع حاضر
 و منبر در صحن مسجد نهادند و قیس با لای منبر بر آمد خدا علی به اتفاق استیال کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 در و فرستاد و از اتبای صحن چنانه مرانیا و اولیا را صیدی چند فرو خواند پس گفت ای قوم ایند که من رسول الله
 حسینم و مرا فرستاده تا این بیت ابوی همدوی از زینب و سزاوار ترست خلافت زیرا که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم پیشانید و یاری می کنید که در کربلا بانگ مری چند فرو داده و لشکر مخالف بسیار خوشحال است
 دولتی که از هجوم بلاندیشه ناکرده روی بکربلا کرد و بیست فراز و شیب بیابان عشق امم است
 کجاست شدی که کربلا نپوشد پس ایستاد و مدت نیرید و این یاد آغاز کرد و خروش را با کوه فرود
 و خبر به پسر زیاد رسیدی فرستاد تا او را از منبر زیر آورد بسیار لای کوشک دند و شربت شهنات چشانیدند
 و چون خبر قتل وی رسید بسیار کینه است او را دعای حیرت و چون بسوزید و شنید حسین در کربلا فرود آمد
 نامه نوشت بوی مضمونش آنکه نیرید من نامه نوشته که زینهار اگر حسین را با بی یا خبا و بشنوی بتر نرم نخچی و نا آب سیر
 سخوی تا او را بیعت من در لری اگر با کند شرس داری نزد من استی اکنون ای حسین من شایسته ای که من با
 بیعت نیرید را می اگر چنین نمی کنی جنگ آماده باشان تا بحسین رسید بر خواند و بینداخت و گفت
 حال قومی که ضای مخلوق بر غضب خالق اختیاری کنند بیست و بدینا آورند و پشت بر حق کنند
 خلق آخند و سازند و خدا دشمنان پس رسول عبید الله یاد گرفت جواب نامه بنویسد حسین فرمود ساله
 عندی جواب فقد حقت علیه کلمه العذاب نامه او را نزدیک من جواب
 و سزای و جزا عذاب نیست آن سوان پیش سزیا آمد و خبر نامه انداختن جواب نوشتن به او در غضب او
 زیادت شدوی بجزا مجلس خود کرد که از شیار که متصدی حسین گردید و هر بلده از بلاد عراق که طلبه بوی
 از زانی دارم بچکار عذاب و نوبت دوم و سوم نیز کراحت نکرد و الله عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می
 شنوم که تو آرزوی حکومت داری فی الواقع آن را لایستع سبح و فسح دارد و داخل اموال و بسیار

و بیشتر است حالای خواه که منشوری و لبرستان بنام تو نویسد این نزدی از خلوت قوه بصیری فعلی نام عمر سعد
قبول کرده این بار بفرمود تا منشور و حکومتی و ایالت لبرستان بنام نویشتند و درند و او را خلعت بریف پوشیدند
مکین با ساحت ز پیش و کشید پس گفت ای عمر بن اسباب ساری لشکری هم حالا حاکم شکی و پنجاه خروا
نزد از خزانه نقد بتوی بخشم و این هم بشمار آنست که بکبار روی و حسین را بیعت نیریداری یا نه و متابعان خود
عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است بی فکر و تدبیر چنین کاری شرح نتوان کرد و دستوی نه تا بر تو یا اولاد
مشاورت کنم پس یاد گفت و زود خبری کن ساعتی جا غلام این یاد پوشید و بر کعبه چینی سوار شده و منشور
حکومت ربی دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدین صورت دید گفتند ای پسر این چه کار است و این کار
که در دست این چیست ای فرزندان تو که روی آورده است پایشان از سعادت در طالع ما اثر کرده که پایش
پویانی رباعی امر و نیک است ایامان
اقبال و زود اوقات ما روزی نیک و انفرادیست
عمر بن اسباب جان از زوش خوا بداند که امیر لبرستان و پسران لشکر خود بدین و شریف خاص و است چینی بمن از زانی
فرمود منشور ساری و لبرستان بنام نویشتند و ایام لبرستان بنام نویشتند که این سخن نشینید گفتند
این چه اندیشه بدست کرده و این سواهی حاصل است بی تو ای دل و آورده هیچ می دانی که سحر می وی نکرده منی
خانان بر منی حسین بن علی جگر گوشه صلی الله علیه و سلم و نور دیدم تقضی در سر رسید فاطمه زهرا است بد تو
و قاصد جان فدای ایشان سکر و تو حالا قصد کن ایامان کنی کن از غلای حسن و از شمساری روز قیامت
بر اندیش و جواب حضرت صلی الله علیه و سلم آماده کن چون روز قیامت بر تو برسد چرا با فرزند خدمت کردی و تن در
روی او کشید چیت خوابی و در وجه غر خواجهی گفت و دیگر آنکه نامت خود نوشته و فرستاده و او را خوانده و او را اجابت
و بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون عهد کشتن و مسکنی مردان غدار و بدو گویند و در میان این بدست تا قیامت
قیامت تو نامه گویند مع کن که کن و محضرت بنام گفتند عمر سعدی وی گردانید و بهتر گفت تو چه می گوی گفت
آنکه بر روی می گرداگر صبر است و لی است و آنچه بر روی بد نقد هیچ حال نقد انبسیه و حاضر را غایت

نکند لفظ	نقد را ایگان دست	وزی نسیره گار مبر	گفت صوتی که ای کام نقد
از جمله سحر نیکوتر	عمر سعد ای برت می لاما و یا اختیار کرده تا حال آخرت چون پس روزی بگو		

بدارالامان رفت و گفت افضی شتم بحسین بن علی بادشاهان شریف و بزرگوار می داد و جانکوب بلا اقل کرد چون
 از شهر برون می گشت با بن محمد بن زین العابدین می وی گفت آری اگر چه حسین در دنیا محبوب عالم است و در آخرت
 موصل بنا بر این حکومت ملک بی نیز نسبت و ذوق مخصوص است و اسطه عیش و سرور و عمر سعید نیاید چندی بد که ابو
 المفاجر حربه اش بر سر او آورده است مرا خواند عیبید از میان عرب رسید بر لب از خواند نشن از تعب
 مرا امارت ری او گفت حسین قبول کن از و ملک است و شغوب بلکه می دل من با من است می ترسم
 بکنده چون کشتم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشتم در رخ کسی کور است شجاعت و نسب و علم و علم و فضل و از
 سزای قاتل او دوزخ است می انم که این چنین عمل از خدای بغضب ولی چون نکریم در ری و حکومت
 همی و زردم خوف نار ذات سب آورده اند که نمره بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون بدید که خاک غم
 محاربت حسین با این خرم کرده بنزدیک می آمد گفت ای خا تو چه حسین یکی از گناهان است که است مستم قطع رحم
 و موباشته ها بعد و بیوفائی تو منگب این مخرجی عمر سعدت ای فرزند اگر چنین نمیکند ایالت و حکومت نمی
 نمی سخته گفت است که ترک امارت و خرج از دنیا بهتر از آن است خدای وی خون حسین در گردن
 تو باشد بعد و از اندیشه دور و در از افتاده خواست غمیت افصح کند عاقبت جاه دیده بهتیر او را پشیمان
 و جاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد که پیش فرستاد
 که سبب آن بدین است حسین در جواب فرمود که تو و اقران من مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستاد
 و در التماس قدم من نهادند از حد گذاریدید من بکلمات و ایهه روی آه آوردم و شما نقض بیان کرده و عمر را
 یاری آید تازاری گشته شد و حال من می خواهم که بارگرم اگر کسی مانع من شود و عمر سعدین جانم شد و گفت
 شاید حسین و پیاده بیدار گذرد و حسین بازرگردد و بجز احتیاج بنیقتد بن بن زیاد و نوشتند
 حسین او را گاهی در این باره نوشت که بعین حسین عرض کن اگر قبول نماید بر این اعلام نامی از این منتظر فرما
 من باش عمر سعد است که سپهر یاد بجز حسین خراف می شود آن نامه که بجز پیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از
 فرمود که من گزیدم و عمل کنم و فرمان او نیم و چون خبر ایوانه رسید حسین به سپهر یاد در غضب و استیغاب
 حسین بن زین العابدین بی و شمر ذی الجوشن یا جمعی سوار پیاده بعد عمر سعد و پیغام داد که حسین